



جوانان روشنفکر
شماره ۱

مقایسه رفتار

چند شخصیت

شاهنامه

نوشته

رحمت‌اله مهر از

مقایسه رفتار

چند شخصیت

شاهنامه

نوشته

رحمت‌اله مهر از



مؤسسه حساب

- تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
- چاپ : چاپ نیلوفر
- شماره ثبت کتابخانه ملی
- قیمت : ۱۶۰ ریال

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۷	پیشگفتار
۹	معنای شاهنامه
۹	خداینامه چیست؟
۱۱	اوستا و داستانهای ملی
۱۲	کتب پهلوی
۱۲	منابع هندی

۱۳	نهضت شعوبی
۲۳	شاهنامه‌های دیگر
۲۴	شاهنامه فردوسی
۳۰	اسلوب شاهنامه
۳۳	محتویات شاهنامه
۳۴	منشاء داستانهای اساطیری و پهلوانی
۳۷	مقایسه‌ای از اساطیر ایران و ملل دیگر
۳۹	سوگنامه یزدگرد
۴۶	مقایسه منش‌ها
۴۷	دربدیری یزدگرد
۵۵	بررسی منش‌ها
۵۷	داستان یک نعش
۶۱	ماهوی و جامه عاریتی
۶۵	پایان کار
۶۹	ادامه بررسی منش‌ها و رفتارها
۷۱	رستم و افراسیاب در شاهنامه
۷۸	رسم
۸۵	خصوصیات رستم طبق پیشگوئی سیمرغ
۸۵	پیکری از حریر
۸۸	سام بدیدن رستم میرود
۹۱	ویژگیهای رستم تا هشت سالگی
۹۲	رستم و پیل سپید
۹۵	اولین ماموریت جنگی
۹۸	کین خواهی پشنگ از ایرانیان

- ۱۰۱ حمله افراسیاب
- ۱۰۶ گزینش رخس
- ۱۰۷ رستم به البرز می رود
- ۱۰۸ ترکان راه بند
- ۱۰۹ امیدی تازه جان می گیرد
- ۱۱۲ دوهماورد
- ۱۱۷ افراسیاب آشتی جوی
- ۱۱۹ پیمان صلح
- ۱۲۳ رستم و کیکاوس
- ۱۲۶ خوان اول
- ۱۲۷ خوان دوم
- ۱۲۸ خوان سوم
- ۱۳۰ خوان چهارم
- ۱۳۱ خوان پنجم
- ۱۳۲ خوان ششم
- ۱۳۴ خوان هفتم
- ۱۳۵ جنگ افراسیاب
- ۱۴۰ قهرمان در شکارگاه افراسیاب
- ۱۴۲ توران
- ۱۴۶ سیستان
- ۱۴۸ زابلستان
- ۱۵۱ کابل
- ۱۵۱ مقایسه تاریخ و داستان
- ۱۵۲ آرمان شماساس خزروان
- ۱۵۴ مقایسه هرکول و رستم
- ۱۵۹ کیقباد و کیکاووس

پیشگفتار

قبل از گسترش رسانه‌های عمومی در غالب خانواده‌ها کتاب - هائی که جنبه ادبیات توده یا حماسه ملی را داشت وسیله‌ای برای سرگرمی شبهای بلند زمستان بود. یکی از افراد با سواد خانواده امیر ارسلان، حسین کرد، فلک‌ناز، بهمن‌نامه، رستم‌نامه و بالاخره شاهنامه را می‌خواند و دیگران گوش می‌دادند. غالباً همان فرد اشعار دشوار شاهنامه را معنی می‌کرد. یا ابتدا به نثر قسمتی از داستان را باز می‌گفت و سپس به خواندن شعر با صدای بلند می‌پرداخت. این روش موجب می‌شد که جوان آن روزگار با فرهنگ عامه و شاهنامه بخوبی آشنا باشد و با ملت خویش رابطه ریشه‌دارتر و عمیق‌تر و اصیل‌تری برقرار سازد و روحش با فضای محیط زیست پیوند معنوی داشته باشد. اما این شیوه متروک مانده و در مدارس نیز روش صحیحی برای تدریس شاهنامه و ادبیات توده دنبال نمی‌شود و در نتیجه جوانان ما نه فقط از حماسه ملی خویش مهجور افتاده‌اند بلکه احساس بیگانگی می‌کنند.

بیگمان همانطور که یک غربی اگر آثار هومر را نخواند تربیت خود را ناقص می‌داند یک ایرانی نیز اگر با حماسه ملی خویش آشنا نباشد نقصی در تربیت خواهد داشت.

اما از طرف دیگر باید به جوان حق داد زیرا مایه‌ای از ادب و فرهنگ باو داده نمی‌شود تا بتواند اشعار فارسی را بخواند و بفهمد و از زیباییهای آن لذت ببرد. نگارنده همیشه بر آن بوده است که بین جوانان با فرهنگ ملی رابطه‌ای برقرار سازد. زیرا در مدتی خیلی کوتاه بمناسبت جشنواره توس به تنظیم این رساله مبادرت ورزید.

در انتخاب موضوعها تعمدی در کار بوده است. معمولاً" در سوگنامه یزدگرد اوج افکار شعوبی دیده می شود و حوادث، خواننده را خیلی ساده بر منشهای اهریمنی آگاه می سازد. از طرف دیگر دو قهرمان اصلی شاهنامه رستم و افراسیاب نماینده دو منش جداگانه هستند که معرف جوهر اصلی محتویات شاهنامه و فلسفه حماسی ما می باشند.

اما توصیف کامل رفتارهای این دو پهلوان مستلزم بیان همه اعمال آنان است که این رساله گنجایش آن را ندارد. کار کنونی بعنوان یک نمونه عرضه می گردد و امیدوارم که در سطحی وسیع بتوانم تحقیق در این باره را که با روح پیوند دارد دنبال کنم. در بررسی مطالب تحقیقی رسم بر این است که نظریات مخالف و موافق را نقل می کنند و بعد به اجتهاد می پردازند. دنبال کردن این شیوه خسته کننده تشخیص داده شد. بهمین جهت روش ساده ای برگزیدیم و خواننده علاقه مند را به منابع پژوهشی راهنما شده ایم.

تجلی نجابت منش و اخلاق و فلسفه آریائی نه فقط در شاهنامه منعکس است بلکه عرفان ما نیز از این لحاظ گنجی شایگان است. امید من این است که بتوانم کار منش شناسی در شاهنامه را دنبال نمایم و در این راه از نظریه های هموطنان نیز توفیق بهره برداری پیدا کنم.

تهران - رحمت اله مهرآز

معنای شاهنامه

شاهنامه ترجمه کلمه پهلوی "خوتای نامک" است که شکل ساده شده آن "خدای‌نامه" است. در ایران قبل از اسلام به پادشاه "خدای" می‌گفتند و بعد از اسلام "الله" را "خدا" ترجمه کردند و برای پرهیز از جریحه‌دار شدن احساسات دینی عوام مترجمان آثار پهلوی کلمه خدای را به "شاه" برگردانیدند.

خدای‌نامه چیست؟

خدای‌نامه کتابی است که متن اصلی شاهنامه از آن گرفته شده. در ایران از دیرباز حوادث را بصورت شفاهی یا کتبی نقل می‌کرده‌اند. در زمان یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی این وقایع نگاریها که جزوه جزوه پراکنده بود در یک کتاب بزرگ جمع‌آوری شد و آن را خدای‌نامه نامیدند.

این کتاب در قرن اول اسلامی نیز وجود داشت و چند نفر آن را به زبان عربی ترجمه کردند. اولین مترجم از پهلوی به عربی ابن‌مفقع بود مترجمین دیگر در اوایل دوران عباسیان و قرنهای دوم و سوم قسمتهائی از آن را ترجمه کردند. تعداد این ترجمه‌ها به هفت می‌رسیده که اکنون هیچکدام در دست نیست. ولی مورخینی مانند حمزه اصفهانی، طبری، مسعودی، ابن قتیبه،

ثعالبی و دیگران از آن استفاده کرده‌اند. ترجمه‌های عربی خداینامه "سیرالملوک‌الفرس" یعنی "زندگی‌نامه شاهان ایران" نامیده شده است.

علاوه بر ترجمه‌های خداینامه در قرون اول تا چهارم هجری نقل شفاهی داستانهای حماسی روشی بوده که با دقت از نسلی به نسل بعد منتقل می‌شد و در هر خانواده پدر برای فرزندان خویش داستانهای ملی را در شبهای زمستانهای سرد پای اجاق پرآتش بیان می‌داشت. فردوسی نسخه‌ای از خداینامه را اساس کار خویش قرار داد و گاه برای روشن شدن مطالب مبهم از اطلاعات دیگران نیز استفاده می‌کرد. وی با کمال امانت و دقت در اشعار خود روشن می‌کند که چه قسمتهائی را از زبان دیگران شنیده و چه بخشی را از خدای‌نامه که به زبان نثر بوده است استفاده کرده است. مولفین یونانی، چینی، ارمنی و سریانی درباره داستانهای پهلوانی ایران اشاراتی دارند و این اشارات حاکی از این است که در زمان هخامنشیان یعنی قرون ۷ تا ۴ قبل از میلاد در ایران یادداشتهای حماسی معروف در میان مردم وجود داشته ولی مدون نشده بوده است.

اگافیوس موخ و شاعر درباری قرن ششم بیزانس در روم شرقی می‌نویسد وقایع درباری زمان خسرو اول انوشیروان در بایگانی تیسفون با کمال دقت حفظ می‌شده و او از آنها استفاده کرده است. او اضافه می‌کند که وقایع زمان اسلاف ساسانیان هم با دقت نگهداری شده است و مخصوصاً "یادآوری می‌شود که این وقایع مربوط است به حوادث زمان پارتها، کیانیان، هخامنشی، یعنی فرزندان کیومرث و هوشنگ و پارت‌های اشکانی بوده است."^۱

محمد قزوینی یکی از پرکارترین و دقیق‌ترین محققان ایرانی در مقدمه کهن بعضی از نسخه‌های خطی شاهنامه فردوسی قسمتی از اصل مقدمه خدای‌نامه را پیدا کرد که اکنون به مقدمه ابومنصوری معروف است. این مقدمه که دارای تاریخ ۳۴۷ هجری است قدیمی‌ترین یادگار نثر فارسی است که شش سال بر تاریخ طبری بلعمی مقدم است.

اوستا و داستانهای ملی

در اوستای موجود اسامی بسیاری از پهلوانان و شاهان و شخصیت‌های پیشدادی و کیانی ذکر شده است و در یکی از یشت‌ها^۱ (سوره) موسوم به زامیاد یشت داستان جنگ و گریز افراسیاب برای ربودن فر ایرانی مفصلاً^۲ با زبان حماسی بیان شده است. همچنین اسامی اطرافیان و نزدیکان افراسیاب نیز بارها در اوستا ذکر شده است. طبق نوشته‌های پهلوی دوازدهمین نسک^۲ اوستا که تا قرن سوم هجری موجود بوده اختصاص داشته است به بیان نژادهای آدمی از کیومرث و کیفیت خلقت بشر و پادشاهی پیشدادیان و ماجراهائی که بر جمشید و ضحاک و فریدون گذشته و تقسیم کشور

۱ - یشت‌ها: سرودهایی که برای ایزدان دین مزدا ساخته شده و بعداً "وارد دین زرتشت گردیده و سرودهای دیگری بوسیله روحانیون زرتشتی بر آن‌ها افزوده شده، هر کدام از این یشت‌ها بشکل فصل جداگانه‌ای است که ما از لحاظ آشنائی ذهنی خوانندگان به سه سه تعبیر کردیم.

۲ - نسک: به ضم اول - هر یک از بخش‌های بیست و نه گانه اوستا.

سلم و تور و ایرج و پادشاهی کیانیان و ظهور زرتشت . این
حمت اوستا را "چیتراوات" می نامیدند که در حقیقت یکی از
قدیمترین شاهنامه‌ها بوده و مردم زمان فردوسی اگر متن آن را در
دست نداشته‌اند لاقلاً محتویات آن را بخاطر داشته‌اند و می توان
گفت بنحوی مورد استفاده فردوسی بوده است .

کتب پهلوی

دیگر از مآخذ داستانهای ملی کتب پهلوی است که هم اکنون
نیز در دسترس علاقه‌مندان قرار دارد که از آن جمله "بندهش" و
"دینکرد" را می توان نام برد .

منابع هندی

کتاب مقدس هندوان موسوم است به (ودا) که محققین
معتقدند زمان تالیف آن از چهارده قرن قبل از میلاد کمتر نیست .
از این قرار تالیف آن مربوط به سه هزار و چهارصد سال قبل است .
در این کتاب اسامی چند تن از شخصیت‌های پیشدادی نظیر جمشید
و فریدون و آبتین پدر فریدون آمده است و داستان کشته شدن
ازدهای دوسر که در اوستا به آن آژی‌دهاک گفته شده و در شاهنامه
تبدیل به ضحاک شده است ذکر گردیده .

زبانی که ودا با آن نوشته شده یعنی سانسکریت با زبان

اوستا شباهت زیادی دارد. همچنین نامهای بعضی از ایزدان ایرانی نیز در (ودا) ذکر شده است. سرودهایی که در ستایش آتش سروده شده یکی از شاعرانه‌ترین قسمت‌های کتاب مقدس هندوان است و در حقیقت قسمتی از عقاید مذهبی آریاها را بیان می‌کند.

نهضت شعوبی

چون یکی از انگیزه‌های توجه مردم عصر فردوسی به حماسه و حماسه سرایی افکار شعوبی بود بطور خلاصه مسیر این نهضت را دنیال می‌کنیم.

احمد امین نویسنده و محقق مصری سه جلد کتاب در باره اسلام نوشته است که آقای عباس خلیلی آنها را تحت عنوان پرتو اسلام ترجمه کرده است. احمد امین در جلد اول این کتاب می‌نویسد " ایرانیان مغلوب اعراب شدند. عده‌ای دین اسلام را پذیرفتند و گروهی هم اسیرگشته بین اعراب تقسیم شدند. اینان زبان تازی را آموختند بطوری که زبان عربی را مانند خود اعراب تکلم می‌نمودند، با همه اینها ایرانیان احساسات خود را از دست ندادند و از اخلاق و عادات و احوال عرب دور بودند. طمع و رغبت و میل و آرزوی عرب را نداشتند عقل و خرد آنها نسبت به اعراب امتیاز و مزیت داشت. اسلام را هم به رنگ ایرانی درآوردند و آئین پارسی را زنده کردند. حکمت پارسی با شعر و ادب و مثل، مبادی و تعالیم خود را داخل اسلام نمود. اسلام

را تحت تاثیر خود درآورد، از جمله مبادی پارسی تشیع و تصوف است."

مسلمین هنگام فتح ایران زرتشتی‌ها را مانند سایر اهل کتاب می‌دانستند. نزد عمر هم مسلم شده بود که ایرانیان اهل کتاب هستند زیرا پیغمبر گفته بود بایستی با آنان مانند اهل کتاب رفتار شود.

از نظر اسلام اهل کتاب مجبور نبودند ترک دین کنند. بلکه بین سه حالت باید به یکی تن درمی‌دادند. یا اسلام بیاورند. یا اینکه به دین خود که خداپرستی است اما از نظر قوانین کهنه است باقی بمانند و بخاطر دلبستگی به قوانین کهنه و پرهیز از قوانین نو مالیات و جریمه مخصوصی بنام "جزیه" بپردازند یا اینکه اگر این دوروش را نمی‌پذیرند به جنگ تن در دهند. ولی روش اسلام در برابر کسانی که اهل کتاب نبودند چنین نبود. بلکه یا باید اسلام بپذیرند یا کشته شوند و اموالشان غارت گردد. بر خلاف آنچه دستور پیغمبر بود در زمان خلفای اموی ایرانیان مورد تحقیر قرار گرفتند و حتی اگر کسی حاضر بود به دین اسلام درآید باز از او جزیه و مالیات مخصوص مطالبه می‌کردند و مدعی بودند که اسلام ایرانیان ظاهری است. ظلم و ستم و تبعیض بالا گرفت.

دیگر موضوع ایمان در کار نبود بلکه مسئله این بود که هر کس عرب است شریف است و هر کس عرب نیست باید برده باشد.

در برابر چنین سختگیریها ایرانیان نیز در مقابل دین اسلام مقاومت می‌نمودند. از جمله اینکه عده‌ای پای‌بند به دین مانی

بودند و اعراب آنان را زندق می خواندند. گروهی نیز به عقیده مزدک گرویده بودند. افکار مزدک حتی در بین سران بزرگ اسلامی نفوذ داشت. کما اینکه بقول احمد امین محقق مصری ابوذر غفاری دوست نزدیک پیغمبر و یار وفادار علی بن ابیطالب به آئین مزدک گرایشی داشت. طبری مورخ معروف می نویسد: "ابوذر در شام قیام نموده چنین گفت ای گروه توانگران به فقرا و تهی دستان کمک کنید. وای بحال کسانی که سیم و زر را گرد آورده نهان می کنند. آنها برای خود داغ ذخیره می کنند فردا با همین سیم و زر سر و رو و پشت و پهلویشان را خواهند داغ خواهد شد."

فقرا بر اثر آن دعوت شوریدند و متمولین را به تقسیم دارائی وادار نمودند. ثروتمندان هم از او شکایت کردند. معاویه او را نزد عثمان روانه کرد مبادا اهل شام را بشوراند. چون به مدینه رسید عثمان از او پرسید برای چه اهل شام از او شکایت نمودند؟ پاسخ داد توانگران مال را جمع و ذخیره می کنند.

ایرانیان نه فقط از نظر فکر و فلسفه بلکه از راه ادب نیز خیلی زود در ادب عربی نفوذ کردند یکی از شعرای معروف که در اصفهان متولد شده و در خراسان اقامت داشت به "زیادالاعجم" معروف شد. زیرا وی شعر عربی را خوب و استادانه می سرود اما آنها را به فارسی تلفظ می کرد. یعنی بین حروف س و ث و ص و همزه و عین و غیره تفاوتی قایل نمی شد. بهمین جهت اعراب که می دیدند او در زبان عربی استاد است اما تلفظ آن را تابع لهجه فارسی می سازد به او لقب "زیادالاعجم" دادند.

اسمعیل نعمانی و محمد بن ابراهیم که ایرانی بودند بشدت به وطن خود عشق می ورزیدند و نسبت به اعراب انتقام جو بودند و

اشعاری می‌سرودند که برضد اعراب بود. ابوالعباس اعمی از اهل آذربایجان نیز همین روش را داشت.

این گروه را شعوبی می‌گفتند شعوبیون افرادی بودند که در برابر تعصب نژادی عرب به مبارزه برمی‌خاستند و سعی داشتند ثابت کنند که تسلط عرب فقط حاصل یک تجاوز خونخوارانه بوده والا تمدن و فرهنگ و انسانیت و علم و دانش ایرانی برتر از اعراب است.

مروجین فکر شعوبی انواع سختی‌ها را تحمل کردند. یکی از این افراد اسمعیل بن یسار بود که ابوالفرج رونی در بساره او می‌نویسد: "او به تعصب و ایران پرستی و تفاخر و مباحات به ایرانیان مشهور بود. تعصب او موجب بدبختی و درپردری و ضرب و طرد او شده بود."

اسمعیل در شعری خطاب به معشوقه عرب خود می‌گوید: "ستم روا مدار، سخن راست و درست بگو اگر هم نادان باشی از گذشته ما ایرانیان و شما اعراب در روزگاران پیش بپرس تا بدانی ما و شما چه بودیم. ما دختران خود را تربیت می‌کردیم و شما دختران خود را زنده در گور نهان می‌کردید"^۱. ابراهیم برادر اسمعیل نیز از پیروان مذهب شعوبی بود.

شعرائی که در عراق می‌زیستند و به عربی شعر می‌گفتند همگی پیرو روش شعوبی بودند. یعنی به تمدن ایرانی افتخار می‌کردند. از جمله آنان طرماح کمیت ابوالنجم، جریر، فرزدق هستند.

در خراسان نیز شاعران نامبرداری نظیر نماربن توسعه ثابت

۱ - فاترک الفخر یا امام علینا و اترکی الجور وانطقی بالصواب
واسالی ان جهلت عناد عنکم کیف کنافی سالف الاحقاب
اذ نربی بناتنا و تدسو ن سفاها" بناتکم فی التراب

بن قطنه، ابن مفرغ حمیری مغیره بن حنیاء را نام می‌بریم .
اصولا" در عصر جاهلیت اعراب شعور ملی نداشتند یعنی
نمی‌توانستند بفهمند که ملتی بنام عرب وجود دارد و باید در
برابر ملت‌های دیگر شخصیت خود را نشان دهد . بلکه هر قبیله
سعی می‌کرد که خود را بستاید و از قبیله دیگر بدگوئی کند . علت
آن این بود که اعراب سودای کشورداری نداشتند و لازم نبود که
از ملت خود ستایش نمایند . ملتی خود را قابل توجه می‌داند که
بخواهد در برابر دیگران عرض اندام کند .

در زمان اسلام این تعصب نه فقط شامل قبیله می‌گردید بلکه
قوم عرب را هم دربر گرفت . چه بسا که یک عقیده را هم بخاطر
غیرت قبیله‌ای یا ملی می‌پذیرفتند مثلا" مسعودی مولف مروج -
الذهب نقل می‌کند طوایف یمن از اینکه قبایل نزار آنان را تحقیر
کرده بودند به عباسیان پیوستند .

بهر حال اعراب که بر ایران و روم تسلط یافته بودند مغرور
شدند و تصور می‌کردند که نژادی ممتاز و خونی پاکتر از سایر ملل
دارند .

عمر و علی بن ابیطالب می‌کوشیدند تا با اینگونه عقاید
و تبعیض نژادی مبارزه کنند . اما سیاست بنی‌امیه بر تحقیر ملل
غیر عرب استوار بود و ایرانیان را "مولی" یعنی برده میخواندند
بر اساس این اعتقاد عرب باید سواره بجنگ برود اما عجم^۱ با

۱ - اعراب به هرکس که عرب نژاد نبود عجم می‌گفتند . غالبا"
غرض از عجم ایرانیان و رومیها هستند . عجم در لغت
یعنی گنگ و چون اعراب زبان فارسی و رومی را نمی‌فهمیدند
میبنداشتند آنان زبان فصیحی ندارند و فقط الفاظ بی معنی
را ادا می‌کنند .

پای پیاده برای پیروزی اعراب بجنگد. هرگاه یک ایرانی سواره می‌گذشت و چشمش به عرب می‌افتاد باید بعلامت احترام پیاده شود و اسب خود را به عرب بدهد و خود پیاده او را همراهی کند. یکی از موالی ایرانی دختری از طایفه بنی‌سلیم به زنی گرفت والی مدینه داماد را احضار کرد نخست زن را از او جدا ساخت سپس بجرم اینکه جسارت کرده و از اعراب زن گرفته دویست تازیانه به او زد و موی سر و ابرویش را هم تراشید.

محمد بن بشیر یکی از شعرای عربی والی مدینه را در شعری چنین ستود: "مطابق سنت^۱ داوری کردی و با عدالت حکم دادی".

حجاج بن یوسف سردار سنگدل بنی‌امیه برای اینکه اعراب بدانند اهالی نبط^۲ در زمره موالی هستند با خنجر دستهای آنان را نشان می‌کرد و به این هم اکتفا ننمود و به تبعید و اخراجشان از واسط^۳ و بصره مبادرت ورزید. در زمان بنی‌امیه کسی که خون عربی نداشت نمی‌توانست پیش نماز باشد و یا بر مسند قضاوت بنشیند. دانش و لیاقت منزلتی نداشت و تنها نژاد مهم بود. ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می‌نویسد اگر یکی از اعراب از بازار به خانه می‌رفت و متاعی در دست داشت و چشمش در بین راه به یکی از موالی می‌افتاد او را مجبور می‌کرد آن متاع را بدون دستمزد تا خانه او حمل کند.

کسی که مادرش غیر عرب بود "هجین" یعنی داری عیب و

۱ - سنت یعنی آنچه که خدا دستور داده و پیغمبر عمل نموده
مصرع این است "قضیت بسنه حکمت عدلا"

۲ - نبط اهالی بین‌النهرین و تابع ایران بودند.

۳ - واسط شهری در بین‌النهرین میان بصره و کوفه بود.

نقص خوانده می‌شد. در حکومت بنی‌امیه اگر عرب بد می‌کرد مجازات نداشت و اگر موالی نیکی می‌نمودند پاداشی برایشان در نظر گرفته نمی‌شد کسی به اسلام خدمت نمی‌کرد بلکه همه چیز برای عرب بود.

موالی به علم و زهد و تقوی روی آوردند و کم‌کم مردم نسبت به آنان به دیده احترام نگریستند.

ایرانیان از اینکه اعراب بر آنان مسلط هستند شگفت‌زده بودند و این واقعه را یک بازیچه آسمانی می‌پنداشتند و معتقد بودند قضا و قدر برای تمسخر اعراب را بر ملت متمدنی مانند آنان مسلط ساخته است.

شعرای ایرانی در برابر شعرای عرب از نژاد خود دفاع می‌کردند و توحش اعراب را نکوهش می‌نمودند. اسمعیل بن یسار شاعر ایرانی نزد هشام بن عبدالملک خایفه اموی قصیده‌ای خواند که در آن از ایران دفاع کرده بود. وی در این قصیده می‌گوید "نژاد من نیکو و عظمت ملت من با مفاخر دیگران قابل مقایسه نیست. زبان من مانند تیغ زهرآگین است و با همین زبان از عظمت ملت خود که دارای مکارم بسیار است دفاع می‌کنم."

هشام خشمگین شد و گفت تو ما را خوار می‌داری و به نژاد خود که کافر هستند افتخار می‌کنی. آنگاه دستور داد او را در آب انداختند ولی قبل از آنکه خفه شود بیرونش آوردند و به حجاز تبعید شد.

همین شاعر ایرانی می‌گفت: "مادرم همه روزه در بامداد بجای حمد و تسبیح مروان و آل مروان^۱ را لعن می‌کند. به پدرم ۱ - آل مروان از خلفای بنی‌امیه بودند.

هنگام جان سپردن گفتند بگو لاله الاله گفت خدا مروان را لعنت کند.

شعوبیه ابتدا همه ملل را یکسان می دانستند اما در برابر تحقیری که از اعراب می دیدند راه افراط پیمودند و کار بجائی رسید که عرب را فقط قابل دشمنی می شمردند. در نهضت شعوبی همه ایرانیان دست داشتند و حتی اشراف نیز بطور پنهانی از صرف مال در راه توفیق شعوبیان دریغ نمی ورزیدند. مثلاً "علان شعوبی کتابی در مصایب و ننگهای عرب تالیف کرد و طاهرین حسین سی هزار سکه به او جایزه داد. چون روسای شعوبیه از علما و فضلا و شعرا و خردمندان بودند جنگ آنان جنبه عقیده‌ای و آرمانی داشت.

خریمی شاعر مشهور ایرانی در اشعار خود از آرمان شعوبی دفاع کرد وی از اهالی سغد بود و در یکی از اشعارش گفته است: "من سواران نیکونهاد و پاک‌نژاد را از مرو و بلخ خواندم افسوس که کشور من و جای خویشانم دور است. ما قبل از اسلام مالک-الرقاب تمام خلق بودیم همه تابع و مطیع و منقاد و بسته به فتراک ما بودند. ما شما اعراب را به خواری دچار ساختیم."

متوکلی شاعر دیگر ایرانی که یکی از ندیمان متوکل بود در شعری گفته است: "من فرزند آزادگان و از نسل جم و دارای ارث پادشاهان عجم هستم. درفش کاویان نزد من است امیدوام به وسیله آن درفش بر تمام ملل سیادت کنم. هان به سامان خود در حجاز برگردید. در آنجا به خوردن سوسمار و چوپانی مشغول شوید من با نیروی تیغ و نوک خامه بر تخت پادشاهان خواهم نشست."

شعوبیه تمام حرکات و رفتار عرب را مورد انتقاد قرار می دادند و چون مسلم بود که این قوم اهل خطابه و سخن و شعر است خود در این رشته گوی سبقت را ربودند و آن را با موسیقی دلنشین توأم ساختند. جاحظ نویسنده عرب مابین بلاغت ایرانی و یونانی و رومی و عرب مقایسه‌ای بعمل آورده و نتیجه گرفته است که سخن ایرانیان ناشی از خرد و اندیشه و تامل و مال اندیشی و تجربه است و فصاحت عرب ناشی از بداهت و تندروی.

یکی از مظاهر احساس شعوبیه این بود که در آن عصر به ذکر فضایل و مناقب عجم و تالیف کتب در تاریخ و مکارم ایرانی می‌کوشیدند.

از جمله مولفین معروف در این زمینه سعید بن حمید بختگان مولف کتاب "انتصاف العجم من العرب" و "فضل العجم علی العرب و افتخارها" است.

هیثم بن عدی ندیم منصور و مهدی و هادی و هرون الرشید از بزرگترین علما و مورخین ایرانی بود و از جمله کتب او اینهاست: "کتاب المثالب الصغیر - کتاب المثالب الکبیر - کتاب مثالب ربیعہ اسماء بنایا قریش (روسپی‌های طایفه قریش) و اسماء من ولدن".

همچنین سهل بن هارون صاحب کتاب بیت الحکمه - وی حکیم و سخندان و شاعر و ایرانی نژاد و شعوبی مسلک بود. وی در مقایسه خانه خود و چادرهای اعراب در شعری می‌گوید:

"آیا کاخی که بر تپه بلند برپا شده و سر به اختران کشیده و خود مانند ستاره است با چادر مسلمین که میان بیابان است و جعل و حشرات و جانوران دور آن را گرفته‌اند یکسان است؟"

علان شعوبی، ابن عبیده معمر بن المثنی و دهها شاعر و سخندان

و نویسندۀ دیگر همگی در تحسین ایران و بدگوئی از اعراب کتابها نوشته‌اند و اشعار سروده‌اند. پاره‌ای از شعوبیه حتی از بنی‌هاشم نیز که مورد علاقه ایرانیان بودند با لحنی ملایم تر انتقاد می‌نمودند. دیگر از کارهای شعوبیه این است که تاریخ ایرانیان را بصورت نیکوئی زینت می‌دادند و حکمت و حسن سیاست و جهانداری و مروت و عدل و گذشت را صفت شاهان ایرانی می‌نوشتند و از قول آنان امثال و سخنان حکمت‌آمیز بیان می‌نمودند.

پارهای از شعوبیه ابراهیم را ایرانی می‌دانستند و می‌گفتند وی از شوش مهاجرت کرده است. بازار جعل حدیث رواج داشت زیرا شعوبیه حدیثهایی در فضیلت ایرانیان از قول پیغمبر نقل می‌نمودند. ابوحنیفه امام حنفی‌ها ایرانی بود و بهمین جهت در باره مقام او از قول پیغمبر چندین حدیث روایت کرده‌اند.

شعوبیه می‌گفتند فصاحت و بلاغت مخصوص اعراب نیست و ملل دیگر هم از این مایه برخوردارند و برای اثبات ادعای خویش در فرهنگ سایر ملل غور و مطالعه و بررسی می‌نمودند و این امر به توسعه علوم کمک نمود.

حمایت خاندان برمکی از کسانی که منتهم به زندقه یا تشیع بودند در تاریخ روشن است.

شاهنامه‌های دیگر

شاهنامه‌هایی که قبل از فردوسی بنظم یا نثر تدوین شده و ادبیات ملی و حماسی را رواج داده‌اند عبارتند از:

۱ - شاهنامه ابوالموید بلخی که به نثر بوده و مورخینی نظیر بلعمی، طبری مؤلف فابوسنامه و نویسنده تاریخ طبرستان از آن نقل کرده‌اند.

۲ - شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی به شعر

۳ - شاهنامه ثعالبی و مقدسی و مسعودی مروزی

۴ - شاهنامه ابومنصور. ابومنصور عبدالرزاق فرمانروای خراسان در زمان سامانیان بوده و نسب خود را به منوچهر می‌رسانیده است. وی به وزیر خود دستور می‌دهد که قطعات پراکنده پهلوی خوتای نامک (خداینامه) را جمع‌آوری کند و آن را به زبان فارسی تدوین نماید.

یک کمیته چهار نفری در سال ۳۴۷ هجری این کار را به انجام رسانیدند. ابومنصور چون قصد استقلال داشت از جانب عبدالملک - بن نوح سامانی در سال ۳۵۰ هجری قمری بوسیله زهر مسموم شد.

شاهنامه فردوسی

قدیمی‌ترین نسخه خطی شاهنامه مربوط است به نیمه دوم قرن هفتم هجری که در لندن موجود است .

نسخه دیگری هم در لنینگراد است که صد سال بعد از نسخه لندن نوشته شده است . در قرن نهم هجری (پانزدهم میلادی) بایسنقر میرزا نوه امیرتیمور دستور داد متن کامل شاهنامه فردوسی را تنظیم نمایند و مقدمه‌ای بر آن نگاشته شد که مقدمه بایسنقری نامیده می‌شود .

از آن پس متن بایسنقری در ادبیات تثبیت گردید . در قرون ۱۸ و ۱۹ خاورشناسان انگلیسی در هند با شاهنامه آشنا شدند و به تنقیح و چاپ آن پرداختند . بعد هم ژول مول فرانسوی به چاپ مجل و زیبای شاهنامه دست زد که ترجمه فرانسوی آنهم ضمیمه بود و این چاپ در سال ۱۳۴۵ از طرف سازمان کتابهای جیبی انتشار یافت .

در آلمان و شوروی نیز چاپ شاهنامه انجام گرفته است و تا این تاریخ شاهنامه چاپ مسکو موثق‌ترین شاهنامه‌هاست .

در ایران در ایام برگزاری جشن هزاره فردوسی چاپ نسبتاً مناسبی از شاهنامه بعمل آمد و مجلل‌ترین چاپ ، متن شاهنامه بایسنقری است که از طرف دربار شاهنشاهی انتشار یافته است . هم‌اکنون شاهنامه به زبانهای عربی ، انگلیسی ، فرانسه ، گرجی ارمنی ، ترکی و روسی ترجمه شده . ترجمه عربی بنداری مربوط به نیمه اول قرن سیزدهم میلادی است که نیم قرن قدیمی تر از نسخه لندن است .

فردوسی در دیه باژ در بلوک تبران از توابع توس متولد شد. وی از دهقانان توس بود در آن هنگام دهقان به کسی می‌گفتند که در زمره اشراف روستائی بود. یعنی آب و زمین داشته و واسطه‌ای بین کشاورزان و بزرگ‌مالکان بوده‌است.

دهقان در سازمان عهد ساسانی رئیس قریه و پائین‌ترین عضو اشراف جامعه بزرگ مالکی بوده و اداره محل و جمع‌آوری مالیات وظیفه او بشمار می‌رفت و در حقیقت در برابر زارعان نماینده دولت بحساب می‌آمد خود نیز زمین کوچکی داشت که در آن به زراعت می‌پرداخت. پس از حمله عرب در موقعیت دهقانان تغییری حاصل نشد و حتی قدرت آنان فزونی گرفت. تا آنجا که فرمانروایان محلی را هم دهقان می‌گفتند. یکی از علل عمده انقراض سامانیان این بود که دهقانان از آنان ناراضی بودند و از حمایت امیران سامانی دست کشیدند. از قرن پنجم رسم اقطاع معمول گردید. یعنی خلیفه و یا سلطان زمین و ملکی را به عنوان مستمری یا پاداش به سرداری واگذار می‌کرد و دیگر از آن مالیات نمی‌گرفت. رواج یافتن این نظام زمین‌داری باعث شد که قدرت دهقانان از بین برود و سرداران خود قدرت را در دست بگیرند. از آن پس بتدریج دهقانان در ردیف سایر رعایا قرار گرفتند و معنی کلمه هم تغییر یافت. در آثار ادبی قرن هفتم دهقان معنی رعیت می‌داده است.

فردوسی در ۲۸ سالگی ازدواج کرده است. همسرش بر موسیقی تسلط داشته و شاعر در قسمتی از سروده‌های خود بیان می‌کند که چگونه او را با آواز خوش و موسیقی از خستگی رهایی می‌داده است. حتی گاه برای شوی هنرمند خود داستانی را از "دفتر پهلوی" می‌خوانده تا فردوسی آن را به شعر درآورد. اینک خلاصه‌ای از گفته فردوسی نقل می‌گردد که داستان "بیژن و منیژه" را همسرش از دفتر پهلوی برای او برخوانده است:

شبی چون شبه روی شسته به قیر	نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سپاه شب تیره بر دشت وراغ	یکی فرش افکنده چون پر زاغ
نه آوای مرغ و نه هرای ^۱ دد	زمانه زبان بسته از نیک و بد
نبد هیچ پیدا نشیب از فراز	دلم تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم زجای	<u>یکی مهربان</u> بودم اندر سرای
خروشیدم و خواستم زو چراغ	بیاورد شمع و بیامد به باغ
مرا گفت: شمعت چه باید همی؟	شب تیره خوابت نیاید همی؟
بدو گفتم: ای بت نیم مرد خواب	بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز گن	بچنگ آر چنگ و می آغاز گن
برفت آن بت <u>مهربانم</u> ز باغ	بیاورد، رخشنده شمع و چراغ
می آورد و نار و ترنج و بهی	زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت	تو گفستی که هاروت نیرنگ ساخت
دلم بر همه گام پیروز گرد	شب تیره همچون گه روز گرد
مرا <u>مهربان یار</u> بشنو چه گفت	از آن پس که گشتیم با جام جفت
مرا گفت آن <u>ماه خورشید چهر</u>	که "ز جان تو شاد بادا سپهر"
به پیمای تا من یکی داستان	زد دفتر برت خوانم از باستان

که چون گوشت از گفتمن یافت برخ
 بدن سرو بن گفتم ای ماهروی
 مرا گفتم "گزم من سخن بشنوی
 به شعر آری از دفتر پهلوی
 بگفتم: بیار ای مه خوب چهر
 بخوان داستان و بیفزای مهر
 مگر طبع شوریده بگشایه-م
 ز تو طبع من گردد آراسته
 چنان چون ز تو بشنوم در بدر
 به شعر آورم داستان سربس
 بتویم پذیرم زیزدان سپاس
ایا مهربان جفت نیکی سپاس
 بخواند آن بت مهربان داستان
زد دفتر نوشته گسه باستان^۱

پسر فردوسی در ۳۷ سالگی درمی گذرد و در آن هنگام شاعر
 ۶۵ ساله بود علاوه بر این دختر جوانتری نیز داشته است که
 تذکره نویسان در باره او داستانهای ساخته اند.

در آن هنگام توس از مراکز مهم شعوبیه و تشیع بود و
 شاهنامه ابومنصور هم در همین شهر تدوین گردید.

چون در خانواده دهقانان و جامعه موبدان که حافظ سنن
 کتابی بودند داستانها نقل می شد فردوسی طی دوران نشو و نما
 خود آن داستانها را می شنید.

فردوسی مردی بی نیاز بود و بهمین جهت در زمره شاعران
 درباری درنیامد و مدیحه سرائی نکرد. چنین پیداست که فردوسی
 برخی از داستانهای حماسی را که مورد علاقه اش بوده به شعر
 می سروده است. در همان هنگام دقیقی، شاعری که شروع به نظم
 شاهنامه کرده بود درگذشت فردوسی مصمم شد این کار بزرگ را
 بطور کامل بر عهده بگیرد. وی هزار بیت از اشعار دقیقی را که

مربوط به ظهور زرتشت است در شاهنامه خود نقل کرد. حدس می‌زنند شاید غرض او این بوده است که مورد تکفیر قرار نگیرد. فردوسی تا قبل از مرگ فرزند ناکامش خود را حتی تا ۵۸ سالگی جوان احساس می‌کرده است و تنها پس از این داغ جگرسوز احساس پیری و شکستگی نمود.

در ایام پیری وضع مادی شاعر به سختی گرائید و در این اوقات از نیاز به نان خالی و هیزم و نمکسود در میان برف و سرما سخن می‌گفت.

چرا زندگی دهقانی بی‌نیاز دچار چنین تحولی شد؟

گفتیم تا زمان فردوسی دهقانان که طبقه مالکان متوسط در جامعه سامانی بودند موقعیت خود را حفظ کردند. از دوران سلطنت سامانیان بزرگ‌مالکی کم‌کم توسعه یافت. زیرا ایرانیانی که در خدمت اعراب درمی‌آمدند یا ترکان نومسلمان، املاکی بعنوان اقطاع می‌گرفتند. این طبقه مالکان کوچک و متوسط را تحت فشار قرار میدادند. در زمان دولت سامانی رجالی بودند که شاهنامه - سرائی را تشویق می‌نمودند و فردوسی خود از حمایت این بزرگان سخن رانده است. با تجزیه دولت سامانی این حامیان شاهنامه - سرائی کنار رفتند. ابومنصور کشته شد و سیاست محمود غزنوی هم در مسیر شاهنامه‌سرائی نبود.

سامانیان با تورانیان که به ماوراءالنهر حمله می‌کردند و همچنین با دستگاه خلافت عرب مبارزه داشتند و بهمین دلیل شاهنامه‌سرائی را تشویق می‌نمودند اما محمود با توران یعنی با قره‌خانیان صلح کرد و متعهد بود که در امور ماوراءالنهر دخالت نکند. زبان عربی هم زبان رسمی دولت او بود و احمد بن حسن

میمندی را جانشین فضل بن احمد اسفراینی کرد تا زبان تازی را زبان رسمی سازد.

در شاهنامه تمایل ضدتورانی خیلی قوی است. جنبه ضدعربی آن هم به تمایلات ضداسلامی تعبیر می‌شد. سلطان محمود از خلیفه عباسی برای جهاد با کفار هند مبالغی پول درسیافت می‌داشت. از طرف دیگر تمایلات ملی نیز برای محمود که خود در راس بزرگ‌مالکان قرار داشت تهدیدی بحساب می‌آمد. به این دلایل به شاهنامه توجهی ننمود.

فردوسی علاوه بر اینکه حامیان خود را در دستگاههای دولتی از دست داده بود. موقعیت طبقاتیش هم متزلزل بود و عامل سومی هم بر شوریده‌بختی او افزود که عبارت بود از تگرگ‌هایی که محصول کشاورزیش را خراب می‌کرد. در همان هنگام که شاهنامه پایان می‌رسید چنین وضع افلاس‌آمیز بشاعر روی آورد که خود معتقد است اگر مرگ بر او باریده بود بهتر از تگرگی بود که دخل و خرجش را برهم زده است:

مرا دخل و خرج ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ مرا مرگ بهتر بدی از تگرگ
در همزم و گندم و گوسفند بیست این برآورده چرخ بلند

فردوسی نسخه دوم شاهنامه را که برای دربار محمود آماده می‌ساخت در سال چهارصد هجری قمری پایان رسانید. افسانه‌هایی که در باره تعقیب فردوسی از طرف محمود ساخته شده امروز دیگر قابل اعتنا نیست زیرا اگر محمود قصد آزار او را داشت می‌توانست

دستگیرش سازد مخصوصاً " جالب است که فردوسی او آخر عمر را در توس می‌زیسته و آرامگاهش نیز در باغ شخصی او در املاکش قرار داشته است .

اسلوب شاهنامه

شاهنامه به بحر متقارب یعنی بر وزن فعولن فعولن فعول سروده شده است . محققان معتقدند که این بحر (وزن) بنیان عربی ندارد بلکه اقتباس از وزن اشعار دوران ساسانی است . باید یادآوری کرد که خلیل مولف کتاب عروض عربی در قرن هشتم میلادی این وزن را هم در اثر خود آورده است . امرء القیس شاعر دوره جاهلیت عرب نیز به بحر متقارب شعر سروده مع الوصف آن را یک وزن ایرانی می‌دانند .

در اینجا بدنیست به پاره‌ای از صنایع شعری شاهنامه اشاره کنیم . یکی از خصوصیات شاهنامه این است که در کوتاه‌ترین و مختصرترین الفاظ معانی وسیعی را بیان می‌کند .

نمونه‌ای از این ایجاز زبان فردوسی را شاهد می‌آوریم :

جهان خواستی ، یافتی ، خون مریز
در جای دیگر :

نیابد کسی گنج ، نابرده رنج

باز هم :

نه هر کس که او مهتر او بهتر است .

صنایع لفظی نیز که در شعر جهان جای نمایان دارد در شاهنامه بنحو دلکشی خودنمائی می‌کند. بدین معنی که الفاظ دارای تلفظ یکسان هستند اما معانی آنها تفاوت دارد مانند: "به چنگ آر چنگ" در بیت زیر:

بنه پیشم و بزم را ساز گسن به چنگ آر چنگ و می آغاز گن
همچنین "بادباد" و "جهنده جهان" و "جهان جهان" و
"روان روان" و "سه‌ترگ سترگ" و کلاه و کمان و کمند و کمر در
ابیات زیر که در عین حال صنعت یگانگی حروف اول کلا"م است.

ترا ای پسر پند من یاد باد بجز گفت مادر دگر باد باد
منه هیچ دل بر جهنده جهان که با تو نماند همی جاودان
چنین گار دارد جهان جهان نخواهد گشادن به ما بر نهان
زخاقان چین آن سه ترک سترگ که ارغنده^۱ بودند بر سان گرگ
زدینار و گنج و زتاج و کمر کلاه و کمان و کمند و کمر
شنیدی که با شاه نوذر چه کرد؟ دل دام و دد شد پراز داغ و درد

همچنین در مصرع "چنان رنجه شد رستم از رنج راه" چهار بار

حرف "ر" بکار برده و همچنین است در "چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد" یا "زگفتار او شاد شد شهریار" ^۱.

یکی از خصایص شاهنامه تعبیرات مجازی است. مثلاً "مشک را برای زلف سیاه، برف یا کافور را برای موی سفید، سرو را برای قد بلند ماه را برای چهره جوان بسدو بیجاده ^۲ و عناب را برای لبهای سرخ و نرگس را برای چشم بکار می‌برد. مانند:

دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوانمرد راد
یعنی دولب را که مانند یاقوت سرخ بود باز کرد

یکی دیگر از صنایع شاهنامه "لف و نشر" است. با ذکر مثالی مساله را روشن می‌سازیم. فردوسی در باره یکی از جنگهای رستم می‌گوید:

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست یلان را سرو سینه و پای و دست

در این دو بیت به ترتیب بیان می‌کند:

با شمشیر - برید - سر را

با خنجر - درید - سینه را

با گرز - شکست - پای را

با کمند - ببست - دست را

۱ - این صنعت در اشعار شکسپیر زیاد دیده می‌شود که نمونه‌ای از آن این است:

Capitol calf killed in the capitol.

۲ - بیجاده: یاقوت سرخ عقیق و بسد بمعنی مرجان است.

محتویات شاهنامه

در شاهنامه حماسه‌هایی از ملی شامل ایران، افغانستان و قسمتی از خاک اتحاد شوروی منجمله تاجیکستان در بر دارد و علاوه بر ایرانیان مردم آن سرزمین‌ها نیز با علاقه به آن می‌نگرند کما اینکه وسیع‌ترین کار تحقیقاتی روی شاهنامه در تاجیکستان صورت گرفته است.

مردم آن سرزمین‌ها هنوز اسامی باستانی را حفظ می‌کنند. حتی نام تعدادی از تپه‌ها و اماکن باستانی نیز از اسامی شاهنامه گرفته شده. بعنوان مثال می‌توان از تپه برزو در حوالی سغد نام برد که در آن آثار با ارزشی از مردم باستان کشف شده است.

محتویات شاهنامه را به اساطیری پهلوانی و تاریخی تقسیم می‌کنند که به ترتیب پیشدادیان را اساطیری، کیانیان را پهلوانی و بعد از آن را تاریخی می‌شمارند.

علاوه بر این به مناسبت هر داستان و حماسه پندها و اندرزهای حکیمانهای نیز بچشم می‌خورد. دلیل آن این است که در ادبیات پهلوی به پند و حکمت اهمیت زیاد داده شده و ایرانیان در قرون دوم و سوم هجری آنها را به عربی ترجمه کرده‌اند. فردوسی نسبت به پهلوانان عشق سرشاری دارد و زرتشتیان را آتش پرست نمی‌داند بلکه آتش را بمنزله قبله می‌شمارد و خواننده احساس می‌کند که آموزش خدائی نصیب این پهلوانان و شاهان شده است.

مع الوصف گاهی بنا به ضرورت شعری زرتشتیان را با عنوان "اتش-پرست" یاد می‌کند.

در شاهنامه آرمان مبارزه دائمی بین دو اصل بدی و خوبی با صراحت بیان شده است. نیکی و بدی برای مغلوب کردن یکدیگر مبارزه می‌کنند. توران را منطقه نفوذ اهریمن می‌دانند و هر جنگی را نتیجه تحریک و توطئه اهریمن توصیف می‌کند.

قهرمانان شاهنامه تا آخرین نفس حتی هنگامی که از هر طرف با بن‌بست روبرو شوند باز انسان بودن خود را از دست نمی‌دهند.

در آنجا نیز که بنظر می‌رسد رستم سهراب را فریب داده و او را بُمحض زمین زدن بقتل می‌رساند نکته‌ای حکمت‌آمیز بیان می‌نماید که انسان نباید مانند سهراب در برابر دشمن غفلت و ساده‌لوحی نشان دهد و قانون زندگی این است که هر کس فرصتی را از دست بدهد دیگر باره بدست نخواهد آورد.

منشاء داستانهای اساطیری و پهلوانی

آریاها زمانی که محققاً "معلوم نیست در جایی که خود آن را ایران و آنچه (یعنی مملکت آریاها) می‌نامیدند می‌زیسته‌اند. اوستا می‌گوید ناگهان ارواح بد به آنجا حمله کردند و زمین سرد شد و

قبایل آریائی ناچار شدند به سرزمین‌های دیگر پراکنده شوند. پاره‌ای از محققان با توجه به زمان تالیف کتاب مقدس هندوان موسوم به (ودا) معتقدند که تاریخ این مهاجرت در حدود سه هزار سال قبل از میلاد بوده است. دکتر موریس راوینک استاد دانشگاه کلمبیا وسیله آزمایش‌های رادیوایزوتوپ و کاربن ۱۴ ثابت کرده که آخرین یخبندان در ۹ هزار سال قبل از میلاد رخ داده و در آن زمان یک طبقه یخ ضخیم قسمتی از سطح کره زمین را در خود پوشانیده بوده است. سرد شدن ناگهانی مسکن اولیه آریاها تحت تاثیر حرکت این یخها منطقی بنظر می‌رسد. خاصه آنکه در اوستا^۱ نیز می‌گوید در زمان جم اهورمزدا باو فرمان میدهد که چون یخبندان سختی فرا خواهد رسید باید پناهگاهی برای حفظ نسل موجودات زنده بسازد. پایان این یخبندان که هوا معتدل‌تر می‌شود مصادف با آغاز بهار بوده که جمشید آن را بعنوان سال نو جشن می‌گیرد و نوروزش می‌خواند.

از آنجا که اسم جمشید هم در اوستا و هم در کتاب مقدس هندوان آمده مسلم است که او در سرزمینی حکمرانی داشته که هنوز آریاها از هم جدا نشده بودند.

بهرحال دستهای از آریاها بطرف مغرب و دستهای بسوی مشرق حرکت می‌کنند. گروه شرقی به چند دسته تقسیم شدند. قبایلی در آسیای مرکزی باقی ماندند. دستهای دیگر بتدریج از راهی که در وندیداد ملاحظه می‌کنیم بجانب مغرب و جنوب غربی روانه شدند و سند و مرو و بلخ و نسا و هرات و کابل و توس و گرگان و رنج (جنوب افغانستان) و دره هیرمند و ری و شاهرود دیلم و ۱ - هوم یشت اوستا یشت ۹ و همچنین وندیداد^۲ فرگرد ۲

پنجاب را بمرور زمان اشغال کرده‌اند. از این مهاجرین اسم قبایلی مانند اثیری (ایرج) توئیری (تور) و سئیریم (سلم) و داهه و سکا را می‌شناسیم.

سکاها در آسیای مرکزی ماندند و به صحراگردی ادامه دادند ولی در سده‌های بعد خواسته‌اند بطرف جنوب بروند و چون با مقاومت ایران روبرو شده‌اند جنگهائی بین آنان با آریاهای ایران درگرفته که خاطره آنها موضوع قسمت مهمی از داستانهای قدیم ایران است.

رستم نیز یک پهلوان و امیرسکائی است که بعداً "در باره آن به تفصیل سخن خواهیم گفت.

قبل از آریائیها در مغرب ایران قوم کاس سو در جنوب غربی عیلامیها و در سواحل خلیج فارس و دریای عمان و مکران حبشیها و مردمان سیاه‌پوست بوده‌اند که آریاها آنان را چون زشت می‌دیدند دیو و بربر خوانده‌اند و حقی برایشان قائل نبوده‌اند و حتی از آنان بِنفع خود کار می‌کشیده‌اند.

بنابراین قلمرو حوادث داستانی و پهلوانی شاهنامه قسمت مشرق است و بعلت دور بودن زمانی و مکانی این سرزمین از یونانیها مورخین آن سرزمین کمتر در باره رویدادهای آن توجه کرده‌اند و محققین باید از شاهنامه، اوستا و متون پهلوی تاریخ این بخش از کشور را روشن سازند.

مقایسه‌ای از اساطیر ایران و ملل دیگر

قبایل سکائی که قرن‌ها بر سرزمینهای آسیای میانه تسلط داشته‌اند واسطه انتقال فرهنگ بین ایران شرقی و چین و هند بوده‌اند. از این رو همانندی بسیاری بین داستانهای پهلوانی ایران و چین وجود دارد.

یکی از پارسیان هند بنام سر جهانگیر کوپاجی تحقیقات وسیعی در این باره کرده است. نتیجه این بررسیها در کتابی تحت عنوان آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان انتشار یافته که به زبان فارسی نیز ترجمه شده است. از جمله داستان رستم و سهراب، اکوان دیو، رستم و اسفندیار، نبرد رستم با دیو سفید، تولد زال و رستم، نبرد رستم و پیل سپید، جنگهای گرشاسب ماجرای سودابه و کیکاوس و سیاوش، داستان نشاندن سرو کاشمر وسیله زرتشت افسانه هفتواد، اعتقاد به سیمرغ و مرغ وارغن، داستان کیخسرو و غیره در حماسه‌های چین هم وجود دارد که غالباً "اسامی آنها تفاوت دارد والا حوادث تقریباً" یکسان است. همچنین در کتاب مقدس هندوان از فریدون و پدرش آبتین و جمشید و آژی‌دهاک نام برده شده و معلوم است که این شخصیت‌ها در دورانی می‌زیسته‌اند که هنوز آریاهای هندو ایران از یکدیگر جدا نشده بودند.

اسلاوها هم که در مجاورت سکاها زندگی می‌کرده‌اند و سپس به اروپا رفته‌اند با نام رستم و اسب معروفش موسوم به رخس آشنائی دارند.

اینک بعنوان نمونه مقایسه‌ای از داستان کیکاوس و سودابه و سیاوش در حماسه ملی ایران و چین بدست می‌دهیم و خواننده علاقه‌مند می‌تواند برای مطالعه وسیع‌تر به کتاب "آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان" مراجعه کند:

در شاهنامه آمده است که: اهریمن با دستیاران خود مشورت می‌کند که چگونه زندگی و کارهای کاووس را به تباهی بکشاند. یکی از دیوها بر عهده می‌گیرد که نیروی تشخیص کاووس را از او بازگیرد تا از راه دانائی و راستی منصرف شود.

بدنبال این توطئه به کاووس اطلاع می‌دهند که پادشاه هاماوران با و جواب رد می‌دهد. کاووس کار را به جنگ می‌کشد (اهریمن به قسمتی از مقصود خود که تباه شدن جانها و مالها و آرزوها بخاطر یک دختر است می‌رسد).

کاووس دختر را به زنی می‌گیرد و سودابه بصورت خرد اهریمنی کاووس درمی‌آید و وجودش سرآغاز بسیاری از رنجها و شور - بختی‌هاست.

سودابه از راه خشم نزد کاووس سیاوش را متهم می‌کند که با و تجاوز کرده است. سیاوش در راه اثبات بیگناهی خویش از میان آتش می‌گذرد و چون دچار دسیسه‌های تازه سودابه می‌شود به توران فرار می‌کند و در آنجا بدستور افراسیاب کشته می‌شود و مردم ایران هر سال خاطره او را گرامی می‌داشتند چه معتقد بودند که خون او در قتلگاه بجوش می‌آید.

ایرانیان بعد از اسلام این مراسم را در باره امام حسین که معتقدند همسرش ایرانی است برگزار می‌کنند. اینک به داستان مشابه چینی توجه فرمائید:

کتاب حماسی "فنگ - شن - ینی" نام دارد که می نویسد یکی از خدایان چین سه دیو بزرگ را به نزد خویش می خواند و فرمان می دهد تا اندیشه و زندگی جو - وانگ (همتای کاووس) را تباہ سازند. دیوها وارد کاخ شاهی می شوند و نیروی تشخیص جو - وانگ را آشفته می سازند.

وزیر شاه با اطلاع می دهد که سوهو شاهزاده خراجگذارش دختری بنام "سوداگی" دارد که در زیبایی بی نظیر است. جو - وانگ بی درنگ خواستگاری می کند اما سوهو این خواهش را نمی پذیرد و او را بمبارزه می خواند. در جنگ ابتدا سوهو پیروز می شود اما بزودی شکست می خورد و مجبور می شود دخترش را به پادشاه چین بدهد و این دختر که باعث آنهمه خونریزی بوده خود عاملی برای گمراهی و تباہی جو - وانگ است.

سوداگی شاهزاده "بویی گا" او را می بیند و بسو دل می سپارد و شاه را وادار می کند او را به شبستان بفرستد تا به او نواختن عود را بیاموزد. آنگاه در خلوت به او اظهار عشق می کند اما شاهزاده تسلیم آن هوسها نمی شود سوداگی به دسیسه چینی بر ضد او سرگرم می شود و به او تهمت می زند و موجبات قتل او را فراهم می آورد.

سوگنامه یزدگرد

فردوسی هنگام سرودن اشعار مربوط به جنگ سرنوشت ایران و عرب خود از نظر اقتصادی، اجتماعی و روحی ناراحت بود، حامیان او در دستگاه دولتی غالباً کشته و یا برکنار شده بودند

و بجای امرای ایرانی نظیر سامانیان خاندان غزنوی که ترک نژاد بود حکومت را بدست گرفته بود .

نظام اقطاعی نیز قدرت دهقانان را که فردوسی یکی از آنان بود از بین می برد و او بتدریج به کشاورزی ساده که باید مالیات هم بدهد تبدیل می شد و در عین حال همانطور که در پایان این منظومه می گوید تگرگ محصول او را برباد داده است و برای هیزم و نان و گوشت در مضیقه است .

در چنین حالت مادی و روحی زوال قدرت ایرانی که با سرنوشت او پیوند داشته سخت او را تحت تاثیر قرار داده و همه جا از تسلط بربرها بر یک قوم متمدن و مرفه با درد یاد می کند . اینک جنگ سرنوشت از دیدگاه فردوسی :

عمر سعد و قاص را با سپاهی روانه ایران می کند . یزدگرد هم به رستم فرخزاد سردار ایران دستور می دهد تا با سپاه بمقابله او برخیزد . رستم ، بیداردل ، خردمند ، پهلوان و جهاندار است . از ستاره شناسی نیز آگاهی دارد و از هوش سرشاری بهره مند است از موبد هم شنوائی دارد رستم با شاهنشاه خلوت کرد و مدتی دراز بگفتگو گذشت و یزدگرد لیاقت او را ستود و رستم نیز با سری پراندیشه و قلبی کینه خواه از دربار بیرون آمد و به ترتیب کار سپاه پرداخت .

چون ستاره شناس بود پس از سی ماه که عازم قادسیه شد احوال ستارگان نگرانش کرد چراکه آینده بدی را پیش بینی نمود در این حال پیشگوئی آینده را برای برادر خود با دلی پردرد نگاشت و تاثر خود را چنین بیان داشت :

بر ایرانیان زار و گریان شدم
 دروغ آن سرتاج و آن تخت و داد
 گزین پس شکست آید از تازیان
 بر این سالیان چارصد بگذرد
 چو با تخت منبر برابر شود
 تبه گردد این رنجهای دراز
 نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
 بپوشند از ایثان گروهی سیاه
 نه تخت و نه تاج و نه زربینه کفش
 برنجد یکی دیگری بر^۵ خورد
 زپیمان بگردند و از راستی
 پیاده شود مردم جنگجوی
 کشاورز جنگی شود بی هنر
 رباید همی این از آن آن از این
 نهانی بتر ز اشکارا شود
 بداندیش گردد پدر بر پسر
 شود بندهای بی هنر شهریار^۷
 بگیتی نماند کسی را وفا
 زایران و از ترک و از تازیان
 زسانیان نیز بریان شدم
 دروغ آن بزرگی و فر و نژاد
 ستاره نگرده مگر بر زیان
 گزین تخمه^۱ گیتی کسی نسپرد
 همه نام بوبکر و عمر شود
 شود ناسزا شاه گردن فراز
 زاختر همه تازیان راست بهر^۲
 زدیبا نهند از بر سر کلاه^۳
 نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش^۴
 بداد و به بخشش کسی ننگرد
 گرمی شود کژی و کاستی^۶
 سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
 نژاد و هنر کمتر آید ببر
 ز نفرین ندانند باز آفرین
 دل شاهشان سنگ خارا شود
 پسر همچنین بر پدر چاره گر
 نژاد و بزرگی نیاید بکار
 روان و زبانها شود پر جفا
 نژادی پدید آید اندر میان

۱ - تخمه : نژاد - تبار - خانواده

۲ - نصیب و قسمت

۳ - اشاره به عباسیان است که لباس و پرچم سیاه داشتند

۴ - پرچم زیرا شاهان ایران هر جا بودند پرچم شاهنشاهی

بالای سرشان بود

۵ - میوه - فایده

۶ - دروغ

۷ - اشاره به سلطان محمود است که غلام زاده بود

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخن‌ها به کردار بازی بود
 همه گنجها زیر دامن نهند بمیرند و گوشش به دشمن دهند
 چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی بهنگام بهرام گور
 زیان گسان از پس سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش
 نباشد بهار از زمستان پدید نیارند هنگام رامش^۱ نبید^۲
 بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهان^۳ گاسته
 رستم کاملاً" ناامید است و می‌داند که سرنوشت، تمام کوششهای
 ایرانیان را برباد خواهد داد. اما به برادر سفارش می‌کند که به
 آذرآبادگان و زابلستان برود و سپاه گرد آورد و ادامه میدهد:

سخن هرچه گفتم به مادر بگویی نبیند همانا مرا نیز روی
 درودش ده از ما و بسیار پند بدان تا نباشد به گیتی نژند^۴
 و از من بد آگاهی آرد کسی مباش اندر این کار غمگین بسی
 همیشه به یزدان پرستی گرای بپرداز دل زین سپنجی^۵ سرای
 چو گیتی شود تنگ بر شهریار تو گنج و تن و جان گرامی مدار
 ز ساسانیان یادگار اوست بس کزین پس نه بیند از این تخمه‌کس
 ترا ای برادر تن آباد باد دل شاه ایران بتو شاد باد
 که این قادسی^۳ گورگاه من است کفن جوشن^۶ و خون کلاه من است
 چنین است راز سپهر بلند تو دل را به درد برادر مبند
 دو دیده ز شاه جهان برمदार فدا کن تن خویش در کسارزار

۱ - عیش و سرور

۲ - شراب انگوری

۳ - مه -- بزرگ. مهان جمع آن است.

۴ - عمگین و افسرده

۵ - دنیای بی ثبات و عمر ناپایدار

۶ - قادسیه محلی در غرب ایران که اعراب در جنگ آن پیروز

شدند

۷ - زره

نامیدی او را بر آن می‌دارد که نامه‌ای به سعد و قاص بنویسد شاید او را از جنگ منصرف سازد اما نامه بسیار غرورآمیز است و او اندرز می‌هد که با شوکت و حشمت ساسانیان نجنگد و نامه را به شاپور می‌هد و می‌فرستد و شاپور برای اینکه چشم سردار عرب را خیره سازد جوشنی می‌پوشد که سیم و زر زینت آن است و کمر و سپر و زین زرین می‌بندد و بنزد سعد می‌رود .

این امر نشان می‌دهد که در فرماندهی ایران شناخت درستی از اسلام و مسلمانان وجود نداشت اینان می‌پنداشتند با زیور و زر و لباس می‌توان دشمن را ترسانید و حال آنکه اگر چنین می‌بود اعراب، داستانها و افسانه‌ها از ثروت و شوکت مادی ایران شنیده بودند و چه بسا که برای بهره‌برداری از همین مال و منال آمده بودند .

پاسخ نامه سعد جالب است . در جواب اینکه رستم ثروتها و جلال و شوکت شاهنشاه را برشمرده بود سردار عرب از بهشت و دوزخ و جوی شیر و کافور و ماه معین سخن می‌گوید و شاه را دعوت به دین اسلام می‌کند تا از این نعمتها برخوردار شود . سعد فردی جلوه می‌کند که به متن قرآن دلبستگی دارد و خیلی خلاصه می‌گوید:

بهشت است اگر بگروی جای تو

نگر تا چه باشد گنون رای تو

و نامه را به شعبه مغیره داد تا به رستم برساند . فرستاده سعد لباس ساده‌ای داشت پیرمردی ضعیف بود که اسب و سلاح هم نداشت تیغ باریکی به گردن آویخته بود رستم دستور داد سراپرده را با شکوه فراوان آراستند و شصت تن از دلیران و سرداران هم با جامه‌های زربافته و کفش زرین و طوق طلا هریک

نشستند. شعبه وقتی وارد شد روی فرش زرین پای ننهاد و بر خاک نشست.

بدوگفت رستم که جان شاد دار به دانش روان و تن آباد دار به رستم چنین گفت گای نیک نام اگر دین پذیری علیک السلام آموزش اسلام عرب حریص و وحشی را چنان بار آورده که عظمت را در سادگی می داند و به رستم می گوید اینهمه علم و کتل و دم و دستگاه نمی تواند راه نجات بسوی راستی و ایمان باشد. اگر دین خدا را پذیری بر تو درود می فرستم والا اهل ایمان والاتراز آنند که به نامسلمانان تواضعی نشان بدهند.

نامه سعد را برای رستم خواندند. رستم خشمگین شد و به فرستنده گفت برای جنگ آماده است و پیغامش برای سعد این است: بگویش که در جنگ مردن بنام به اززنده دشمن بدو شادگام رستم از مردن با افتخار دم می زند نه از پیروزی زیرا می داند که پیروزی از آن اعراب است. با همه هوش و خردی که داشت نمی توانست علت پیروزی را در روابط افراد یک جامعه درک کند و شکست خود را نتیجه وجود روابط اشرافی بداند. بلکه فقط متکی به آثار و علائم ستاره شناسی بود.

شعبه از نزد رستم باز می گردد. سردار ایران می داند که باید در برابر دشمن زود آماده شود و:

بفرمود تا برگشیدند نای^۱ سپه اندر آمد ز هر سو بجای سه روز اندر آن جایگه بود جنگ به ایرانیان بر ببود آب تنگ شد از تشنگی دست گردان^۲ زگار هم اسب گرانمایه از کارزار

۱ - شیپور

۲ - گرد یعنی دلیر

لب رستم از تشنگی شد چو خاک
چنان تنگ شد روزگار نبرد
خروشی برآورد بر سان رعد
برفتند هر دو ز قلب سیاه
چو از لشکران هر دو تنها شدند
همی تاختند اندر آوردگاه
خروشی برآمد زرستم چو رعد
چو اسب نبرد اندر آمد بسر
برآهیخت رستم یکی تیغ تیز
همی خواست از تن سرش را برید
فرود آمد از پشت زین پلنگ
بپوشید دیدار رستم زگسرد
یکی تیغ زد بر سر ترک^۵ او
چو دیدار رستم ز خون تیره گشت
دگر تیغ زد بر سر و گسردنش
هزیمت گرفتند ایرانیان
زبان گشته اندر دهان چاک چاک
گل تر به خوردن گرفت اسب و مرد
از این روی رستم و از آن روی سعد
بیکسو کشیدند از آوردگاه^۱
بزیر یکی تند بالا^۲ شدند
دو سالار^۳ هر دو بدل کینه خواه
یکی تیغ زد بر سر اسب سعد
جدا گشت از او سعد پر خاشگر
بدان تا نماید یکی رستخیز
زگرد سپه این مرآن را ندید
بزد بر گمر بر سر پالهنگ^۴
بشد سعد پویان بدشت نبرد
که خون اندر آمد ز تارک^۶ بروی
جهانجوی تازی بر او چیره گشت
بخاک اندر افکند جنگی تنش
بسی نامور گشته شد در میان

- ۱ - میدان جنگ
- ۲ - سراسیمی تپه
- ۳ - سردار
- ۴ - ریسمانی در کنار دهنه اسب
- ۵ - کلاه خود - سر
- ۶ - سر

مقایسه منش‌ها

اینک مقایسه‌ای از منش و رفتار دو سردار ایران و عرب آنطور که در شاهنامه آمده است بعمل می‌آوریم :

۱ - رستم بیداردل ، خردمند ، باهوش ، پهلوان و ستاره‌شناس است و کارهای او بر اساس دانش او از ستاره‌شناسی است و از هوش و خرد خود کمتر برای آینده استفاده می‌کند .
سعد و قاص سردار صحراگرد عادت کرده است که روی موقعیت محیط و حوادث تصمیم بگیرد و نقشه‌هایش بر اساس تحولات و تغییرات محیط است .

۲ - رستم چون گواهی ستارگان را در باره شکست ایرانیان می‌بیند از همان ابتدا روحیه‌اش ضعیف است و کارها را بصورت تشریفات انجام می‌دهد تا ظاهری حفظ شود .
سعد اهل ایمان است و باو تلقین شده که طبق گفتار پیغمبر پیروزی از آن اسلام است از اینرو با امید بمیدان آمده است .

۳ - رستم سرنوشت ایران را چهارصد سال بعد پیش‌بینی می‌کند و بر زوال عظمت کشور نوحه‌سرائی می‌نماید و این امر در ضعیف‌تر شدن روحیه‌اش موثر است .
سعد برای خود ماموریتی دینی قائل است آینده را تاریک نمی‌بیند .

۴ - رستم در نامه خود به سعد از شوکت و جلال و ثروت ساسانیان سخن می‌گوید و سعی دارد اعراب را با این کلمات بترساند .
سعد خیلی ساده و صریح از ایمان بخدا سخن می‌گوید و معتقد است که ثروت سعادت و رستگاری نمی‌آورد و تنها راه نجات ایرانیان این است که اسلام بیاورند .

۵ - فرستاده رستم باید درک می کرد که اعراب جهان بینی تازه ای دارند و به شکوه و جبروت ظاهری واقعی نمی نهند . اما عدم درک صحیح او از وضع دشمن باعث شد که رستم در عدم تشخیص موقعیت و روحیات باقی بماند و جبروت بیشتری به رخ نماینده سعد بکشد .

نماینده سعد که معرف طرز تفکر سردارش بود آن فرشها و تختهای طلا را تحقیر کرد و بر زمین نشست و با وصف بر این رستم نتوانست نقطه نظرهای سعد را دریابد .

۶ - رستم وقتی به میدان می رود برای کشته شدن با افتخار آماده است نه برای پیروزی اما سعد می خواهد کار را بنفع اعراب سامان بخشد .

۷ - رستم هنگام جنگ از حيله و مکر و گیرودار استفاده نمی کند و هنگامی که اسب سعد را می کشد با عجله پیاده می شود تا دنبال سوار بگردد . برعکس سعد از حيله جنگی سود می جوید و از گرد و غبار بعنوان استتار استفاده می کند تا رستم را از اسب به زیر بکشاند و وضع مساوی داشته باشند . در اینحال است که اولین ضربت را بر رستم وارد می آورد .

دربدري یزدگرد

در این هنگام یزدگرد در بغداد بود و به جمع آوری سپاه می پرداخت . فرخزاد این سپاه را برای جنگ از بغداد بیرون برد اما باز ایرانیان دچار شکست شدند . سردار با لباس جنگی و در حالی که سراپایش گردآلود بود با چشم گریان و دل سوزان بنزد

بزدگرد آمد و پس از ادای احترام باو گفت تو یک تن بیش نیستی
و دشمنانت صدهزار نفرند پس بسوی بیشه نارون حرکت کن و از
آنجا مانند فریدون به پیش برو.

شاه بر تخت نشست و مشاوران را بحضور خواست و از آنان
پرسید که در باره پیشنهاد فرخزاد چه نظری دارند؟ زیرا او
می‌گوید در آمل و ساری مردم طرفدار من هستند و می‌توانم با
لشکری انبوه بازگردم.

بزرگان گفتند فکر درستی است. اما بزدگرد گفت نه، من
اندیشه دیگری دارم. هم‌اکنون اینجا صاحب سرزمینی آباد و
تاج و تخت هستم و بزرگان ایران و سپاهیان در خدمت هستند و
این عاقلانه نیست که دست از اینها بشویم و وارد جنگ بشوم و
در عوض برای جلب مردم به آمل و ساری بروم.

بزرگان که به چاپلوسی عادت داشتند و از فکر خود یاری
نمی‌خواستند فوراً "احسنت و آفرین تحویل دادند:

بزرگان برو خواندند آفرین که اینست آئین شاهان دین
آنگاه شاه گفت:

همان به که سوی خراسان شویم زیگار دشمن تن‌آسان شویم
کز آن سو فراوان مرا لشکر است همه پهلوانان کندآور است
بزرگان ترکان و خاقان چین بیایند و بر ما کنند آفرین
بر آن دوستی نیز بیشی کنیم ابا^۱ دخت فغفور خویشی کنیم
بیاری بیاید سپاهی گران بزرگان توران و جنگ‌آوران
وی اضافه کرد که از ماهوی سوری کنارنگ^۲ مرو هم یاری

۱ - ابا یعنی با و همزه بخاطر وزن شعر و خوش‌آهنگ ساختن آن
است.

۲ - کنارنگ یعنی مرزبان

خواهد گرفت .

فرخزاد بر هم بزد هر دو دست
ببد گوهران بر بس ایمن مشو
که هر چند بر گوهر افسون کنی
چو پروردگارش چنان آفرید
بدو گفت شاه ای هژبر زیان
ببود آن شب و بامداد پگاه
ز بغداد راه خراسان گرفت
بزرگان ایران همه پر زدرد
بر او برهمی خواندند آفرین
خروشی برآمد ز لشگر بزار
از ایشان هر آنکس که دهقان بدند
خروشان بر شهریار آمدند
که ما را دل از بوم و آرامگاه
همه بوم آباد و فرزند و گنج
زمانه نخواهیم بی تخت تو
همه با تو آئیم تا روزگار
شهنشاه مژگان پر از آب گرد
که یکسر به یزدان نیایش کنی
مگر باز بینم شما را یکی
نخواهم که آید شما را گزند

چنین گفت گای شاه یزدان پرست
که این را یکی داستان است نو
بکوشی گزین رنگ بیرون کنی
تو بر بند یزدان نیابی کلید
از این آزمایش ندارم زیان
گرانمایگان برگرفتند راه
همه رنجها بر تن آسان گرفت
برفتند با شاه آزاد مرد
که بی تو مبادا زمان و زمین
ز تیمار و از رفتن شهریار
ز تخم و نژاد بزرگان بدند
همه دیده ها جویبار آمدند
چگونه بود شاد بی روی شاه
بمانیم و با تو گزینیم رنج
مبادا که بیجان شود بخت تو
چه بازی کند دردم کارزار
چنین گفت با نامداران به درد
ستایش و را در فزایش کنی
شود نیروی تا زیان اندکی
مباشید با من به بد یار مند

آنگاه یزدگرد و همراهان راه خراسان را در پیش گرفتند و در
میان راه نامه‌ای به ماهوی سوری کنارنگ مرو نوشت و از او خواست

که با لشکر خود برای مقابله با اعراب حاضر باشد تا او به مرو
برسد .

نامه دیگری هم به توس نوشت . مقدمه نامه‌ها چنین بوده
است که ابتدا خداوند را آفرین می‌کردند و سپس یزدگرد را شاه
جهان می‌خواندند که از پدری نامور و بزرگ بجای مانده است
سپهدار پیروزمند ایران است و بر جنبندگان و سرزمین‌ها فرمانروائی
می‌کند . از نژاد بزرگان یزدان شناس و تاجداران است که جهان را
آباد و تاج و تخت را فروزان کرده‌اند . سپس وارد اصل مطلب
می‌شود و پس از وعده پاداش می‌گوید :

همانا که آمد شما را خبر که ما را چه آمد زاختر بسر
از این مارخوار اهرمن چهرگان ز دانی و شرم بی‌بهرگان^۱
چنین گشت پرگار چرخ بلند که آید بدین پادشاهی گزند
از این زاغ‌ساران بی‌آب و رنگ نه هوش‌بند دانش‌نامه‌ونگ^۲
شود خوار هرکس که بود ارجمند فرومایه را بخت گردد بلند
پراکنده گردد بدی در جهان گزند آشکارا و خوبی نهان
سپس خبر می‌دهد که عازم خراسان است و او باید انواع
تجهیزات و نیازهای لشکر را فراهم سازد .

به ماهوی سوری خبر رسید که یزدگرد وارد مرز توس شده
است از اینرو :

پذیره شدش با سپاهی گران همه نیزه‌داران و جوشن‌وران
چو پیدا شد آن فر و اورنگ شاه درفش^۳ بزرگی و چندین سپاه
پیاده شد از اسب ماهوی زود بدان کهنتری بندگیها فزود
۱ و ۲ توصیفی است که از اعراب می‌کند

همی رفت نرم از بر خاک گرم دو دیده پر از آب کرده ز شرم
زمین را ببوسید و بردش نماز^۱ همی بود پیشش زمانی دراز
سپاهش همی خواندند آفرین یگایک نهادند سر بر زمین

فرخزاد معتقد است که ماهوی شبانزاده دارای وفا و گوهر
پاکی نیست ولی یزدگرد اعتقاد دارد که چون او را از شبانی به
مرزبانی رسانیده بپاس آن نعمت‌ها حاضر برای جان‌بازی است.
فرخزاد نمی‌تواند نظر خود را بشاه بقبولاند و بناچار تسلیم
می‌شود. به مرو که می‌رسند به ماهوی سوری می‌گویند: شاه کیان را
بتو می‌سپارم تا همیشه کمر خدمت ببندی زیرا من خود باید به
مرز ری بروم و نمی‌دانم که آیا جان بسلامت خواهم برد یا کشته
خواهم شد.

بدو گفت ماهوی گای پهلوان مرا شاه چشم است و روشن روان
ماهوی به فکر آن بود که تاج شاهی را بدست آورد. از اینرو
نامه‌ای برای بیژن طرخانی که بر سمرقند فرمان می‌راند فرستاد و
از او خواست که به جنگ یزدگرد برخیزد. بیژن با وزیر خود
مشورت کرد و او گفت "برسام" را با ده‌هزار سوار به جنگ یزدگرد
بفرست و خود در پایتخت بمان. برسام در یک هفته خود را به
مرو رسانید و:

شب تیره هنگام بانگ خروس از آن دشت برخاست آوای گوس
شهنشاه از آن خود نه آگاه بود که ماهوی سوری بدخواه بود
خروشی برآمد هم اندر زمان سواری سوی خسرو آمد دمان
که ماهوی گویند که آمد سپاه زترگان کنون برچه رای است شاه؟

برآشت و جوشن بیوشید شاه فراز آمدند از دو رویه سپاه
 برآراست با میمنه میسره^۱ بجنگ اندر آمد سپه یگسره
 چو نیروی پرخاش ترگان بدید بزد دست و تیغ از میان برگشید
 به پیش سپاه اندر آمد چو پیل زمین شد به کردار دریای نیل
 چو بر لشگر ترک بر حمله برد پس پشت او خود نماند ایچ گرد
 همه پشت بر تا جور گاشتنند^۲ میان سوارانش بگذاشتند
 در این دم شاه دریافت که ماهوی میخواستنه است او را در
 میدان جنگ تنها بگذارد. سرانجام چون خسته و تنها ماند راه
 فرار در پیش گرفت و پناه به آسیائی برد و روی علف خشک نشست
 سواران همه جا را گشتند. آسیابان که خسرو نام داشت و مرد
 فرومایه‌ای بود وارد شد و یزدگرد را در آنجا دید.

بدو گفت گای شاه خورشید روی بدین آسیا چون رسیدی بگوی
 چه جای نشست تو بود آسیا پراز گندم و خاک و چندین گیا
 شاه سه روز بود که غذائی نخورده بود. به آسیابان گفت
 که همان نان کشکین^۳ خود را بیاورد و بعد خود بدنبال برسم^۴
 برود.

سواران ماهوی او را دیدند و آسیابان ماجرای پناه آوردن
 یزدگرد را به آسیا بازگفت. وی را نزد ماهوی بردند ماهوی او را
 مامور کرد که فوراً "سر یزدگرد را ببرد و بیاورد."

۱ - رسم آرایش سپاه این بود که قسمتی را در سمت راست (میمنه)
 و قسمتی را در سمت چپ (میسره) و قسمتی را در قلب نگاه
 می داشتند.

۲ - برگردانیدند

۳ - نان جو

۴ - شاخه‌های درخت مخصوصی است که آن را در عبادت بکار
 می‌برند.

بزرگان ایران هرچند کوشیدند ماهوی را از این بداندیشی بازدارند توفیق نیافتند در آن میان مرد دین داری برخاست و:
به ماهوی گفت ای ستمگار مرد چنین از در پاک یزدان مگرد
همه تیره بینم دل و هوش تو همه خار بینم به آغوش تو
تو گر بنده ای خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز
آنگاه با حالت گریه بر جای خود نشست و یکی دیگر از بزرگان
بنام "مهرنوش" فریادگشان:

به ماهوی گفت ای بد بدنژاد که نه رای فرجام داری نه داد
ز خون گیان شرم دارد نهنگ وگر گشته بیند ندرد پلنگ
ایا بدتر از دد به مهر و به خو همی جای شاه آیدت آرزو؟
سپس تاریخ را بیادش می آورد که ضحاک از بیدادگری بهره
نبرد و فریدون او را بکام مرگ و خواری فرستاد. تور از کشتن
ایرج دچار نفرین ابدی شد و منوچهر جانش بستد. قاتل سیاوش
را هم کیخسرو پاداش مرگ داد ارجاسب هم اگرچه لهراسب را
کشت اما خود بدست اسفندیار دلیر بقتل رسید پس:

به آتش تن و جان خود را مسوز مکن تیره این تاج گیتی فروز
از ایدر^۱ به پوزش بر شاه رو چو بینی ورا بندگی ساز نو
سپس لشگر را جمع کن و بجنگ اعراب بشتاب و پیوسته از
رفتارت از شاه پوزش بخواه:

بترس از خدای جهان آفرین که تخت آفریده است و تاج و نگین
تن^۲ خویش بر خیره رسوا مکن که بر تو سر آرند زود این سخن
تو بیماری اکنون و من چون پزشکی پزشکی خروشان به خونین سرشک
شبان زاده را دل پر از تخت بود ورا پند آن موبدان سخت بود

۱ - اینجا

۲ - غرض از تن در اینجا وجود خویش است.

تمام روز موبدان به او اندرز دادند و ماهوی گفت اینک
بروید تا من با سرداران لشکر خود سخن گویم . سرداران در پاسخ
مشورت او گفتند از اول نمی بایستی چنین می کردی زیرا اگر شاه
زنده بماند دشمن خونین تو است و اگر هم کشته شود یزدان
کین خواه اوست .

چپورا سترنج است و اندوه و درد ننگه کن بدین تا چه بایدت کرد
ماهوی سوارانی را با آسیابان فرستاد تا کار یزدگرد را یکسره
کند و ماهوی :

بفرمود گان تاج و آن گوشوار	همان مهر و آن جامه شاهوار
نباید که یکسر پراز خون کنند	زتن جامه شاه بیرون کنند
بشد آسیابان دو دیده پراز آب	بزدی دو رخسار چون آفتاب
همی گفت گای داور گردگار	توئی برتر از گردش روزگار
بدین ناپسندیده فرمان اوی	هم اکنون به پیچان دل و جان اوی
بر شاه شد دل پراز شرم و باک	رخانش پراز آب و دهانش چو خاک
بنزدیک او اندر آمد بهوش	چنان چون کسی راز گوید بگوش ^۱
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه	رها شد به زخم اندر از شاه آه
بخاک اندر آمد سرو افسرش	همان نان کشکین به پیش اندرش

۱ - یعنی با آهستگی پیش آمد که یزدگرد بیدار نشود و برای
ضربت زدن طوری روی او خم شد که گوئی می خواهد چیزی
در گوشش بگوید

بررسی منش‌ها

- ۱ - یزدگرد وارث وضع آشفته‌ای است و از فرخزاد سردار دانای خود راه چاره را می‌پرسد. فرخزاد صدیق، خوش‌فکر و صریح و رکگو است. اما تمایل شاه برای فرار به مرو اطرافیان و مشاوران چاپلوس را بر آن می‌دارد تا نظر فرخزاد را رد کنند. پیروزی تملق بر صداقت گام بزرگی در راه شکست است.
- ۲ - یزدگرد آرزوهای دور و دراز دارد و می‌گوید در مرو ماهوی سوری که مقام خود را با و مدیون است بوی یاری خواهد داد. امپراطور چین هم دوست اوست و برای استوار کردن پیوند دوستی دخترش را بزنی خواهد گرفت. در برابر تأیید چاپلوسان، فرخزاد دست بر هم می‌کوبد که نباید با این خیالات دلخوش بود و ماهوی بدگوهر در دل دشمن شاه است.
- ۳ - یزدگرد ساده‌دل و درون‌پاک است. حتی در برابر تاجر لشگریان اشک می‌ریزد اما با نابکاران ناپاک‌دل سر و کار دارد.
- ۴ - ماهوی سوری راه تملق و تواضع پیش می‌گیرد تا شاه را در دام اندازد و از بیژن ترک برای اجرای نقشه خود کمک می‌گیرد و شاه فقط هنگامی که در میدان جنگ تنها در میان دشمن می‌ماند از واقعیت امر آگاه می‌شود.

- ۵ - مرد کثیف دیگری بنام خسرو آسیابان وارد صحنه می شود .
اما او دوست دارد به ماهوی خوش خدمتی کند و چون خودش
مامور قتل یزدگرد می شود بدنش میلرزد و پشیمان می شود .
- ۶ - ماهوی بحدی شیفته مقام سلطنت است که هرچه درباریان
او را نصیحت و حتی ملامت می کنند گوش نمی دهد و فکر
قتل شهریار را دنبال می کند .
- ۷ - آسیابان بخاطر خطای نخستین باید مجازات شود . یعنی
طبیعت مسیر کارها را طوری قرار می دهد که این پشیمان
خود دشنه به پهلوی یزدگرد فرو برد تا همیشه دچار کابوس
باشد .
- چرا که این یک قانون کلی است که هر کس زیر این آسمان
بلند دچار خطائی بشود باید تاوان آن را بدهد .

داستان یک نعش

سواران ماهوی سوری نعش خونین یزدگرد را نقش بر زمین دیدند. ماهوی به آنان گفته بود لباس شاهی یزدگرد را همراه بیاورند تا این جامه عاریت را بپوشد و خویشان را شاه اعلام دارد. سواران قبای بنفش، تاج، طوق و کفش زرین شاه را از جسدش جدا کردند. از همان‌گاه بیگناهی و مظلومیت یزدگرد با ستم و دیومنشی به جنگ برخاست و اولین پیروزی را بدست آورد. زیرا سوارانی که برای کشتن یزدگرد آمده بودند هنگامیکه از پیش جسد شاه برخاستند زبان به نفرین گشودند و آرزو کردند که ماهوی نیز دچار چنین سرنوشتی شود. زیرا وقتی دیدند:

فکنده تن شاه ایران بخواک پراز خون و پهلو به شمشیر چاک
تکان خوردند و به مهابت جنایت پی بردند.

ماهوی نیز درونش متزلزل شد و کسی که از توطئه برضد شاه نمی‌ترسید، اینک از نعش خون‌آلودش دچار هراس بود می‌پنداشت اگر جسد شاه را به آب بیندازد احساس گناه او نیز شسته خواهد شد. برای رهائی از کابوس دستور داد شبانگاه که همه غرق در خواب هستند نعش را به آب رودخانه بیندازند.

دوتن از کسانی که هیچگاه در زندگی از مهر بهره‌ای نبرده بودند تن پر خون شهریار را بدون آنکه ارج آنرا بشناسند کشان - کشان تا لب رودخانه بردند و در گرداب رود زرق^۱ انداختند:

۱ - رود زرق از مرو می‌گذرد

کشیدند پر خون تن شهریار

کجا^۱ ارج آن گشته نشناختند بگرداب زرق اندر انداختند
حالت نعش غرق شده را فردوسی چنین توصیف می کند:

به آب اندر افکنده مرده دلیر سرش گه زبر بود و گاهی به ریر
آیا ماهوی از تشویش درون نجات یافته بود؟ خواهیم دید.

روز بعد دوتن از مردم عادی در کنار رودخانه تن برهنه
یزدگرد را در آب دیدند یکی از آن دو به صومعه‌ای که در آن
نزدیکی بود رفت و راهب را خبر داد. مردم آن حدود گرد
جسد جمع شدند.

خروشی برآمد ز راهب به درد که ای نامور شاه آزادمرد
کسی تاجداری بدین سان ندید نه پیش از توهیج این سخن گس نشنید
دریغ آن تن و شاخ و بالای تو دریغ آن دل و دانش و رای تو
دریغ آن سر تخمه^۲ اردشیر دریغ آن جوان و سوار هرثیر
دریغ آن سرگاه^۳ ساسانیان دریغ آن فر و برز^۴ و تاج کیان
در حال سوگواری تن برهنه شهریار را از آبگیر گرفتند در
باغی دخمه‌ای بنا کردند جسد را با مشک خوشبو ساختند و لباس
شاهانه بر او پوشانیدند و تنش را در دخمه گذاشتند^۵

۱ - کجا یعنی که - زیرا که

۲ - نژاد ۳ - تخت ۴ - بالا

۵ - پیروان زرتشت برای نگاه داشتن خاک از آلودگی مرده را
دفن نمی کردند بلکه دخمه‌ای در دل سنگ می کردند و
استخوانها را در آن می گذاشتند و آنرا استودان یعنی استخوان
دان می خواندند. تعداد زیادی دخمه و استودان در تخت -
جمشید و اطراف آن دیده می شود.

در مراسم دفن هریک از دانایان سخنی می‌گفت. یکی از آنان یک نکته دقیق روانشناسی را بیان داشت. او گفت با خفتن توای شهریار جوان لبانت خاموش شد اما روانت بیدار گردید. تنت بیکار است اما روانت در فعالیت و تکاپوست. اگرچه زبان تو بسته است اما روانت سخن میگوید

بگوید روان گر زبان بسته شد ببالید^۱ جان گر تنت خسته شد اگر دست بیگار گشت از عنان روانت بچنگ آندر آرد سنان پس اعتقاد بر این است که سایه انتقام جوی شهریار و روان خستگی ناپذیرش بکار افتاده‌اند تا جهان را در کام ماهوی تلخ کنند. اگرچه دست شاه قدرت گرفتن دهنه اسب و جنگیدن را ندارد اما روانش نیزه‌ای تیز در چنگ دارد.

توصیف فردوسی کاملاً" با بیان شکسپیر در تراژدی قیصر همسان است. در آنجا نیز قیصر دلیر بدست فرزندخوانده‌اش که آنهمه مورد محبتش بود کشته می‌شود و توطئه‌گران می‌پندارند از قدرت قیصر رها شده‌اند و می‌توانند بکام دل جای او را بگیرند. اما درست از همان شب اول روح قیصر قاتلان را در فشار می‌گذارد. آنان می‌بینند مرده قیصر نیرومندتر از زنده اوست و سرانجام هرکدام به سزای خود می‌رسند. اما قاتلان قیصر از نظر سجایا با ماهوی سوری تفاوت دارند. آنان معتقدند که با کشتن قیصر به مردم و کشور خویش خدمت می‌کنند زیرا نمی‌خواهند دمکراسی به دست یک مستبد نابود شود. خطای آنان این است که می‌پنداشتند چون قیصر روزبروز بزرگتر و محبوب‌تر می‌شود ممکن است مغرور و مستبد گردد.

اما ماهوی سوری بدون توجه به موقعیت خطرناک کشور بجای آنکه دشمن را از مملکت براند تنها امید ایرانیان را که وجود یزدگرد بود نابود ساخت تا بگام دل خود برسد. بطور خلاصه انگیزه قاتلان قیصر عواطف میهنی و ملی بود ولی ماهوی انگیزه شخصی و آزمندانه داشت.

فردوسی نیز می‌گوید تن شهریار خسته و خاموش است و دیگر نمی‌تواند بر اسب سوار شود و شکوه و قدرت خود را نشان دهد. اما روانش نیزه بدست گرفته تا انتقام بکشد.

فردوسی خود بر چنین ماجرائی اشکبار است و می‌گوید از فیلسوفی سؤال کردم که آیا روزگار با یزدگرد بدادگری و عدالت رفتار کرده یا نسبت بوی کینه نشان داده است؟ یا اینکه اصولاً مسئله عدالت و کینه در جهان مطرح نیست. در برابر این سؤال می‌گوید:

ما فیلسوف هیچ پاسخ نداد. و یا سخن را بطور سربسته ادا کرد: وگرگفت ما را سخن بسته گفت.

ماهوی و جامه عاریتی

خبرچینان ماهوی سوری را آگاه ساختند که رهبانان و روحانیون مسیحی نعش شهریار را از آبگیر گرفته و در باغ زیبایی برایش دخمه ساخته‌اند و جسد را در آن دخمه گذاشته‌اند .

ماهوی طعنه‌زنان گفت از چه هنگام ایران و روم خویشاوند شده‌اند^۱؟ سپس دستور داد تا سازندگان دخمه و کسانی را که در سوگ شهریار اشک ریخته‌اند از دم شمشیر بگذرانند

فرستاد تا هر که آن دخمه کرد هم آن کس گزان گارتیمار خورد^۲ بگشتند و تاراج کردند — مرز چنین بود ماهوی را کام و ارز^۳ چنین پیدا است که ماهوی نه فقط دل به پادشاهی بسته بود و بخاطر دستیابی به این مقام شاه جوان و آواره ایران را که می‌کوشید موافقت مرزداران را برای دفاع از میهن جلب کند بدست جلاد سپارد بلکه با جسد او هم کینه داشت او که اکنون در آستانه شاهی قرار گرفته بود از اینکه می‌شنید حتی جسد شاه ناگام را در دخمه‌ای جای داده‌اند و یا گروهی انسان از ستمی که بر او رفته است گریسته‌اند ناراحت می‌شد .

۱ — در دوران سلطنت ساسانیان دولت روم همیشه از عیسویان ایران حمایت می‌کرد و در قراردادهای صلح یکی از مواد موافقت‌نامه این بود که دولت ایران با مسیحیان خوشرفتاری کند .

۲ — رسم است که در شعر کلاسیک برای رعایت قافیه کلمات را بگونه‌ای دیگر تلفظ کنند . در اینجا نیز "خورد" را روزن "کرد" تلفظ می‌کنند .

۳ — کام یعنی مرام و ارز با ارج یعنی قدر و قیمت — عرض این است که مسلک ماهوی کشتن بیگانهان بود و ارزش و قدر چنین شخصی را خودتان حدس بزنید .

او میدانست و یا لااقل در ناخودآگاه خویش احساس می‌کرد که نام یزدگرد و جسد او مردم را بر ناجوانمردی و خیانت و پستی او آگاه خواهد ساخت. اما آیا کسی که گور شهریار را ویران سازد و کسانی را که احساسات انسانی دارند از دم تیغ بگذراند می‌تواند مطمئن شود که مردم یزدگرد را فراموش خواهند کرد؟ او می‌پنداشت که کامرواست. تمام موانع از جلو راهش برطرف شده بود. در اینصورت کوشید تا ظاهر قضیه را درست و قانونی جلوه دهد.

یعنی مطابق با آئین ایرانیان دستور داد که اگر از خاندان ساسانی کسی را بیابند برای جانشینی یزدگرد معرفی نمایند. چه کسی حاضر بود از شمشیر خون‌آلود ماهوی استقبال کند؟ ماهوی بکام دل رسیده بود و این شبان‌زاده می‌خواست بر تخت شاهی بنشیند.

خود می‌دانست که مردم او را نخواهند پذیرفت و سپاه نیز از فرمانش اطاعت نخواهد کرد. در اینجا بود که از قتل یزدگرد نزد رازداران خویش اظهار پشیمانی نمود. نه بخاطر اینکه خون شهریار بیگناه را ریخته است و در آن دوران حساس کشور را بی سرپرست گذاشته بلکه از آن جهت که می‌دید حسابهایش غلط از آب درآمده است. اما کسانی که از سفره رنگین او بهره می‌بردند نگذاشتند ماهوی در این پشیمانی بجلو برود. کوشیدند با قوت قلب بدهند. گفتند کاری است گذشته و دیگر نباید افسوس خورد. اکنون وقت آن است که مردم جهان دیده و دانا را گرد آوری و با شیرین‌زبانی با آنان سخن گوئی:

جهان دیدگان را همه گرد گن
 چنین گوی: گاین تاج وانگستری
 زبان تیزگردان به شیرین سخن^۱
 بمن داده شاه از پی مهتری
 چو دانست گامد ز ترکان سپاه
 چو شب تیره تر شد مرا خواند شاه
 بمن گفت چون خاست بانگ نبرد
 که داند به گیتی که بر کیست گرد؟
 تو این تاج و انگستری را بدار
 بود روز گاین هر دو آید بگسار
 تو زین پس بدشمن مده گاه من
 نگه دار هم زین نشان راه من
 با وجودی که مردم از جنایتی که روی داده بود آگاه بودند
 باز مشاورانش گفتند به دانایان قوم بگو هنگامی که ترکان بسرداری
 بیژن حمله کردند شاه این تاج و انگستری را شبانگاه بمن سپرد و
 گفت هنگامی که جنگ درگیرد پایان آن نامعلوم است و اگر حادثه
 بدی برای من رخ داد تو راه مبارزه با دشمن را بجای من ادامه
 بده.

تاریخ از اینگونه صحنه‌سازیه‌ها خیلی بیاد دارد. به ماهوی
 گفتند وقتی چنین داستانی پرداختی در پایان بگوی:
 من این تاج میراث دارم ز شاه بفرمان او بر نشینم بگسار
 بدین چاره‌ده کار بد را فروغ که داند که این راست است یا دروغ؟
 می بینید؟ اطرافیان می گویند با این چاره جوئی کار بد خویش
 را فروغی ده. ولی کار بد را بهیچ ترتیبی نمی توان بزک کرد و
 خوب جلوه داد. فقط باید منتظر زمان بود.

این تبه‌کار روش مطلقان را می‌پسندد و بر وزیر خود آفرین
 می‌خواند. اینک بیان فردوسی:

چو بشنید ماهوی گفتا که زه تو دستوری و بر تو گس نیست مه
 همه مهتران را ز لشگر بخواند وزین باره چندین سخنها براند
 ۱ - در اینجا هم سخن برای رعایت قافیه با ضم اول و دوم
 تلفظ می‌شود.

سپاهیان دانستند که او دروغ می‌گوید اما ماهوی برای اینکه دروغ خود را فروغی بدهد دست به بخشش پول و طلا و زمین و املاک زد. بدکاران را ریاست و فرماندهی داد. پسر بزرگتر خویش را هم به فرمانروائی بلخ و هرات فرستاد.

بداندیشگان را همه برکشید^۱ بدان سان که از گوهر او سزید بدان را بهر جای سالار^۲ کرد خردمند را سرنگون سار کرد چو زیر آندر آمد سر راستی پدید آمد از هر سوی گاستی تباهی رونق گرفت و راستی از میان مردم رخت بریست و یا بقول فردوسی راستی سرشکسته شد و دروغ و نارسائی و نقص و عیب کار مملکت را فرا گرفت.

ماهوی ظاهر قضیه را می‌دید. وقتی جلادان او با ستم و جور دمار از روزگار مردم برآوردند پنداشت وقت آن است که به جنگ بیژن برود و قتل یزدگرد را بگردن وی اندازد.

همی گفت ما را سمرقند و چاج باید گرفتن بدین مهر و تاج^۳ بفرمان شاه جهان یزدگرد که سالار بد اندرین هفت گرد^۴ زبیژن بخواهم به شمشیر گین گزو تیره شد بخت شاه زمین

- ۱ - برکشیدن یعنی بالا کشیدن و مقصود دادن مقام عالی است.
- ۲ - رئیس
- ۳ - اشاره به مهر و تاج یزدگرد است و می‌گوید به اتکای مهر و تاج شاه به آنجا حمله کنیم
- ۴ - گرد یعنی شهر و سرزمین

پایان کار

به بیژن خبر رسید که ماهوی سوری خود تاج شاهنشاهی بر سر نهاده و با لشگری بسوی جیحون حرکت کرده است تا با او بجنگد. بیژن در شگفت ماند و پرسید چه کسی او را پادشاهی داده است؟

سردار او برسام داستان را بازگفت و بیژن به سپاه خویش فرمان حرکت داد. نزدیک شهر بخارا اردوزد و سراسر دشت نخشب را سپاه او فرا گرفت. روش جنگی او این بود که در همانجا بانتظار بماند تا ماهوی از آب بگذرد و سپس با او حمله نماید. بیژن که خود به طمع شاهی آنت دست ماهوی شده بود و برای جنگ با یزدگرد لشکر فرستاد اینک خواهان انتقام خون شاه است و حتی در صدد برمی آید که فرزندی از یزدگرد پیدا کند تا حقانیت راه او را ثابت نماید و باعث ضعف روحیه سواران ماهوی شود. اما یزدگرد نه برادری داشت و نه پسری. بیژن خود سپهسالاری سپاه را بدست گرفت و لشکر را بیاراست ماهوی از آنهمه سوار دشمن دلش به لرزه افتاد.

اگرچه می گفت بانتقام خون شاه آمده است اما چون بر دروغ خویش واقف بود خیلی زود ترس ارکان وجودش را بلرزه درآورد. بیژن می دانست که ماهوی اگر وضع جنگ را به زیان خود ببیند راه فرار در پیش خواهد گرفت. از اینرو به "برسام" سردار خود فرمان داد سپاه خویش را طوری قرار دهد که اگر ماهوی بگریزد راه را بر او ببندد و نگذارد از جیحون بگذرد. برسام در

حالی که چین بر پیشانی و دشنام بر لب داشت تا شهر فرب^۱ پیش تاخت و خود را به ریگستان رسانید و با ماهوی روبرو شد. اما با خنجر با او به مبارزه برخاست بلکه کمر بندش را گرفت، او را از زمین بلند کرد و بر زمین کوبید.

فردوسی صحنه به پیش تاختن را چنین مجسم می کند:

همی تاخت تا پیش شهر فرب پر آژنگ رخ، پر زدشام لب
مر او را به ریک فرب دربیافت رگابش گران گرد و اندر شناخت
چو نزدیک با او برابر نبود نزد خنجر او را، دلیری نمود
گمر بند بگرفت و او را ز زمین بر آورد و آسان بزد بر زمین
فرو آمد و دست او را ببست به پیش اندر افکند و خود بر نشست
ماهوی دست بسته و خوار با پای پیاده بجلو می افتد و برسام
سواره او را به پیش می راند اما لشگریان فریاد برکشیدند که او را
نباید زنده از اینجا ببرید بلکه باید همین جا گردنش را با تبر
بزنیم:

به برسام گفتند گاین را مبر باید زدن گردنش با تبر
اما برسام آنانرا آگاه ساخت که بدون فرمان بیژن نباید به
آن کار دست بزنند.

ماهوی را برابر بیژن آوردند.

گنه گار چون روی بیژن بدید خرد شد زمغز سرش ناپدید
شد از بیم همچون تن بی روان بسر برپراکند ریگ روان
کسی که اینهمه بر جان خود می ترسد که در برابر دشمن
خود را می بازد و خاک بر سر می کند میخواست کشوری چنان
پر آشوب را اداره کند.

۱ - فرب شهرکی است بر لب جیحون و ریگزار نزدیک آن را هم
بیابان یا ریگزار فرب می خواندند.

بدو گفت بیژن که ای بدنژاد که چون تو پرستار^۱ کس را مباد چرا گشتی آن دادگر شاه را خداوند پیروزی و گناه را؟ چنین داد پاسخ که از بدگنش نیاید مگر گشتن و سرزنش بدین بدگنون گردن من بزن بینداز در پیش این انجمن ماهوی قیافه یک گناهکار پشیمان را بخود می‌گیرد تا ترحم بیژن را جلب نماید. از اینرو با آنکه بخاطر حفظ جان خود به خوارترین رفتارها دست می‌زند و مانند زنان فرزندمرده خاک ندامت بر سر می‌ریزد می‌گوید که موجودی بدکار است و بیژن باید زمین را از وجود ناپاکش پاک سازد. بیژن بر او ترحم نکرد و پاسخ داد همین‌کار را خواهد کرد که دلش از کینه خالی شود. آنگاه دست ماهوی را قطع کرد و گفت با این دست چه بدیهائی که کرده‌ای و هیچ دستی در بدکاری مانند آنها نیست.

سپس دوپایش را برید تا عاجز و درمانده بر جای بماند و قدرت فرار و تلاش نداشته باشد. نوبت به گوش و بینی ماهوی رسید و پس از بریدن آنها فرمود تا تنش را روی ریگ گرم فراب بکشند. آنگاه سر بیجانش را از پیکر جدا ساخت و بر سر سفره نهاد و به خوردن غذا پرداخت

سه پسر جوان ماهوی نیز که هر کدام فرمانروائی سرزمینی را داشتند در لشکر پدر اسیر شدند. بیژن فرمان داد نعش مرده پدر را با سه پسرش باهم در آتشی بسوزانند تا از آن خانواده بدکردار کسی بر روی زمین نماند. اینک ابیاتی از شاهنامه که پایان ماجرا را بیان می‌کند.

هنگامی که ماهوی از بیژن خواست تا او را گردن بزند:

۱ - پرستار - خدمتکار و غلام

بدو داد پاسخ که ایدون^۱ کنم
 به شمشیر دستش ببرید و گفت
 چو دستش ببرید گفتا دوپای
 بفرمود تا گوش و بینیش پست
 بفرمود گاین را بر این ریگ گرم
 سرش را بفرجام ببرید پست
 سه پور جوانش به لشگر بدند
 هم آنجا بلند آتشی بفرروخت
 از آن تخمه کس در زمانه نماند
 گنه‌گار بد بیژن ترک نیز
 خرد زان چنان مرد بیگانه گشت
 از آن پس شنیدم که دیوانه گشت
 همی بود تا خویشتن را بگشت
 زهی^۴ چرخ گردنده گوژپشت
 بدین ترتیب روح یزدگرد بر دشمنان خود پیروز گردید و در نبرد
 بدکاری و سلامت نفس، دولت و شوکت ستمکار چندان نیائید و
 سرانجام چنین کسان خواری و مرگ است و هریک از آنان در آتشی
 که برای دیگران افروخته بود خود نیز سوخت.

۱ - ایدون یعنی این چنین

۲ - جفت یعنی مانند

۳ - قفیز پیمانهای است در عرب مجازاً یعنی پیمانۀ عمر

۴ - آفرین بر روزگار پیر که هر کس را بسزای عمل خود می‌رساند.

ادامه بررسی منش‌ها و رفتارها

بدنیست که در تکمیل بررسی منش ماهوی سوری از کسان دیگری نیز که وارد صحنه شده‌اند یادی بنمائیم :

- ۱ - ماهوی شیفته تاج و لباس شاهی است و چون این فکر سراسر ذهنش را مشغول داشته به چیز دیگری نمی‌اندیشد .
- ۲ - در همان حال که منتظر جامه شاهی بود پیش از آنکه از تن خون‌آلود شهریار جدا شود اولین موج نفرین و نفرت از سوی سوارانش نثار او گردید .
- ۳ - ماهوی ناگهان از نعش یزدگرد دچار وحشت می‌شود و چون تصمیم‌هایش بر پایه کینه‌توزی است پیوسته راه خطا می‌رود و کار خود را مشکل‌تر می‌سازد .
- ۴ - ماهوی با احساسات انسانی دیگران هم به مبارزه برمی‌خیزد و خونهای تازه‌ای می‌ریزد .
- ۵ - ماهوی برای نجات از کابوس و فرو نشانیدن خشم مردم و رشوه دادن به سرداران و امیران ، بدکاران را بر مردم مسلط می‌سازد و ظلم بالا می‌گیرد و این دشواریهای تازه ناشی از این است که سنگ اول بنا را کج نهاده است .
- ۶ - اشتباه دیگر این است که برای فریب افکار عمومی با دروغ‌بافی خود را میراث‌خوار یزدگرد جا می‌زند و بجنگ بیژن ترک می‌رود و خون شهریار را بگردن او می‌اندازد .
- ۷ - بیژن نیز که خود طمع در سلطنت یزدگرد داشت برای تسلط یافتن بر ماهوی ، دلسوز شاه ناکام می‌شود و دنبال وسیله و واسطه برای اثبات نظر خود می‌گردد .

۸- انتقام بیژن از ماهوی متناسب با بدکاریهای اوست اگرچه
بیژن هم بسزای عمل خویش می‌رسد.

رستم و افراسیاب

در

شاهنامه

در قسمتی از جنگهای ایران و توران دو پهلوان بزرگ رستم و افراسیاب در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. این دو نه فقط از نظر جنگجویی باهم روبرو می‌شوند بلکه هریک دارای صفات و خصوصیات خاصی است که مقایسه آنها رازگشای آرزوها و آمال بشر برای دستیابی به جهان راستی است. در وجود رستم تمام ویژگیها و خصلتهائی تجلی می‌کند که ایرانی شیفته آن است. اما این خوبیها هنگامی می‌تواند جلوه داشته باشد که با ضد خود سنجیده گردد.

روحیه مردم در نشیب و فراز حوادث نیز در خلال اشعار شاهنامه قابل تامل است. در جریان این جنگها نکته‌هائی می‌آموزیم که درستی آنها به ثبوت رسیده است. رستم نوجوان است اما چون میان خرد و زور و دوراندیشی او تعادلی وجود دارد می‌تواند رهبر و سالار باشد.

افراسیاب باهوش و زیرک و خردمند و موقع‌شناس است اما چون درونی تیره دارد نمی‌تواند از خرد و تجارب خود طوری بهره‌گیرد که او را شاد سازد.

اینک به شرح پارهای از وقایع می‌پردازیم تا بهتر بتوانیم
منش‌های دورقیب را بشناسیم :

افراسیاب پادشاه توران در بین دشمنان ایران برجسته‌ترین
چهره است. وی با پادشاهان پیشدادی و کیانی جنگها کرده و
حتی مدتی نیز بر تخت شاهی ایران تکیه زد. در اوستا کتاب
دینی زرتشت بارها از افراسیاب نام برده شده است و اسم اوستائی
او فرنگرسین Frangrasian است که در پهلوی فراسیاک و در
شاهنامه افراسیاب شد.

پدرش پشنگ پسر زادسم پسر تور پسر فریدون است. در
منابع دیگر نظیر آثار الباقیه ابوریحان و بندهش سلسله نسب دیگری
برای افراسیاب آمده که البته با یکدیگر مطابقت نمی‌کند.

در باره خویشاوندی افراسیاب با پادشاهان ایران که پشنگ
نیز در نامه خود به کیقباد از آن یاد می‌کند چند کلمه‌ای می‌نگاریم.
طبق نوشته‌های شاهنامه فریدون پادشاه پیشدادی قلمرو خود را
بین سه پسرش ایرج و سلم و تور تقسیم نمود. خاک توران به تور
و ایران‌آباد به ایرج و نواحی غرب به سلم تعلق گرفت. اگرچه
در شاهنامه قلمرو سلم باختر و روم خوانده شده اما طبق تحقیقات
دانشمندان غرض از سلم یا سرم طوایف سمرت Sarmat است.
سمرتها قومی بودند ایرانی‌نژاد، خاک آنان از شمال شرقی دریاچه
آرال تا رود ولگا امتداد داشت. آنان مانند تورانیان چادرنشین
بودند و به زراعت اعتنائی نمی‌کردند. مورخین قدیم یونان و
روم می‌نویسند مادها خود را از بستگان و خویشان سمرتها
می‌خواندند.

سلم و تور بر ایرج رشک بردند و او را کشتند سپس منوچهر
 به توران لشگر کشید و تور را به کین خواهی ایرج به قتل رسانید .
 از آن هنگام بین فرزندان آنان و میان دو کشور دشمنی افتاد .
 نام فریدون و پدرش آبتین هم در کتاب مقدس هندوان ذکر
 شده و هم در اوستا ، و این امر نشان می دهد که او از امرای قبایل
 آریائی قبل از جدا شدن آریائیهای ایران و هند است . ایرج در
 اوستا ، ائیری و سلم ، سئیریم و تور ، توئیری آمده که اینان افرادی
 بعنوان فرزندان فریدون نیستند بلکه سه قبیله مهم آریائی هستند
 که در سه نقطه هم مرز با یکدیگر به زدوخوردهائی پرداخته اند .
 در داستانهای ملی ما جای افراد و گاه اسامی آنها تغییر
 کرده بعضی از شخصیتها به جلو و برخی عقب رفته اند . هرودوت
 از قول سکاهاى جنوب روسیه می نویسد که موسس سلطنت قومی از
 سکاها موسوم به پارالاتس شخصی بوده بنام کولاخسایوس که در
 ۱۵۱۴ سال قبل از میلاد بشاهی رسیده پارالاتس تغییر شکلی از
 پاراداتس و پارادات است که اصل آن در اوستا پردات آمده یعنی
 شاه . فعلا" در باره شکل اصلی کلمه کولا اظهار نظر قطعی نمی توانیم
 بنمائیم اما برای اینکه باب تحقیق باز شود سؤال می کنیم که آیا
 با "گل" بعضی کوه می تواند نزدیک باشد ؟ میدانیم که کیومرث را
 گل شاه می گفتند .
 بهر حال این کولا خسایوس شاه سکائی جهان را بین سه فرزند
 خود تقسیم کرده است . غرض این است که با پژوهش و بررسی و
 بردباری می توان ریشه های واقعی داستانهای حماسی را که قسمتی
 از آن صورت اساطیری بخود گرفته پیدا کرد .

این نکته را نیز بیفزایم که طی چندین هزارسال تاریخ ایران با افسانه و اساطیر مخلوط شده ولی اصالت تاریخی از خلال همان افسانه‌ها بچشم می‌خورد و یکی از برجسته‌ترین جنبه‌های اساطیری ما این است که افسانه‌ها براساس دقیق‌ترین ملاحظات و حقایق روانشناسی بنا شده‌اند و تجزیه و تحلیل آنها ما را قادر می‌سازد که جهان و خود را بهتر بشناسیم و از زندگی و فلسفه آن لذت ببریم .

به افراسیاب بازگردیم . تورانیان ترک نبوده‌اند ، اما فردوسی از آنان تحت عنوان ترک یاد می‌کند . دلیلش این است که خداینامه یعنی ماخذ فردوسی در زمان ساسانیان تدوین یافته . در دوران طولانی سلطنت این خاندان طوایف ترک مغول نژاد به قلمرو تورانیان کوچ کردند و از آنجا به ایران نیز حمله می‌نمودند . از این رو کم‌کم ترکها و تورانیان را یک ملت خوانده‌اند و این اشتباه به خداینامه راه یافته است .

اساساً "اسامی شاهان و سران تورانی همه ایرانی است و نامهای بسیاری از آنان در اوستا وارد شده است .

در شاهنامه از دو برادر افراسیاب ، اغریث و گرسیوز نام برده می‌شود که هر یک نقشی مخالف یکدیگر دارند . اغریث دانا و بیداردل بعلت یاری دادن به ایرانیان بدست برادرش افراسیاب کشته می‌شود اما گرسیوز شخص بدخواهی است که باعث مرگ سیاوش می‌گردد .

کیخسرو نبیره کیکاووس برای گرفتن انتقام خون پدرش سیاوش به گنگدژ روی نهاد . افراسیاب از آنجا بگریخت . سیاوش پنهان بود تا اینکه عابدی موسوم به هوم او را در غاری دید . بر کرد

و بازوانش را بست. افراسیاب چندان ناله نمود که هوم بحالش
ترحم آورد و بندها را سست نمود. افراسیاب بمیان آب دریای
رضائیه جست و خود را پنهان نمود. نام این دریاچه در شاهنامه
خنجست آمده ولی در اوستا چنچست ذکر شده است. گیو و
گودرز از آنجا می‌گذشتند و حیرت هوم را دیدند و چون سبب
پرسیدند مرد عابد داستان را بازگفت. گودرز به آتشکده آذرگشسب
که در همان نزدیکی است تاخت و ماجرا را برای کیکاووس و نبیره‌اش
کیخسرو بازگفت. آنان بکنار دریاچه آمدند و به تدبیر هوم
گرسیوز را که اسیر ایرانیان بود در کنار دریا زجر دادند تا افراسیاب
صدای ناله و ضجه‌اش را بشنود و از راه مهر برادری خود را ظاهر
سازد این تدبیر کارگرافتاد و افراسیاب نیز گرفتار شد وی و برادرش
گرسیوز باننتقام خون سیاوش بقتل رسیدند.

فرنگرسین را که شکل اوستائی کلمه افراسیاب است چنین
معنی کرده‌اند: "کسی که بسیار بهراس اندازد" در شاهنامه نیز
چنین توصیفی از افراسیاب بچشم می‌خورد.

در اوستا صفت مئیریه Mairia برای افراسیاب آمده یعنی
مجرم و سزاوار مرگ.

افراسیاب در اوستا پهلوانی است مجرم و گناهکار که بخاطر
قتل سیاوش سزاوار مرگ است. وی شیفته فرایرانی است و برای
بدست آوردنش صد اسب، هزار گاو و ده هزار گوسفند برای "ناهِید"
قربانی کرد و این تعداد گویا میزان ثابت و قطعی بوده است، چرا
که کیکاوس نیز همین تعداد اسب و گاو و گوسفند قربانی نموده
است.

در اینجا می‌بینیم از نظر دینی نیز افراسیاب ایزد بانوی

آب ، ناهید را که مورد پرستش ایرانیان بوده است می ستاید و از او یاری می خواهد .

رودابه مادر رستم دختر مهرباب پادشاه کابل یا کابلستان است. زال پدر رستم نیز پهلوان زابلستان است. مهرباب باو سالیانه خراج می‌دهد. زال در یکی از سفرهای خود به کابل رودابه را می‌بیند و عشقی شورانگیز بین آنان پدید می‌آید که خود داستانی شیرین است.

رستم نتیجه ازدواج زال و رودابه است. از دو سو نژاد او به شاه می‌رسد رستم چه در شکم مادر و چه هنگامی که قدم به دنیا می‌گذارد مانند افراد عادی نیست به خدایان و نیمه‌خدایان شباهت دارد.

فردوسی رودابه را "آزاده‌سرو" می‌نامد و از باردار شدنش چنین یاد می‌کند:

بسی برنیامد بر این روزگار گه آزاده سرو اندر آمد ببار
 اما این بارداری برای رودابه رنج فراوان ببار آورد. چراکه رستم یک جنین معمولی نبود و سنگینی این جنین مادر را گاه از درد به گریه می‌انداخت. رودابه مانند بهاری که پژمرده شود رنگش که سرخ و ارغوانی بود به زردی گرایید و بقول فردوسی:

بهار دل افروز پژمرده شد دلش از غم و درد آزرده شد
 زبس بار گو داشت در اندرون همی راند رودابه از دیده خون
 شکم سخت شد فربه و تن گران شد آن ارغوانی رخس زعفران
 سیندخت مادر رودابه از او علت رنجوری و پریده‌رنگی را پرسید و آزاده‌سرو:

چنین داد پاسخ که من روز و شب همی برگشایم به فریاد لب
 چنان گشته بی خواب و پژمرده ام تو گوئی که من زنده مرده ام
 رودابه پیوسته شکوه داشت که تحمل آن بار گران را ندارد .
 روز وضع حمل فرا رسید و :

چنان شد که یک روز ازورفت هوش زایوان داستان^۱ برآمد خروش
 خروشید سیندخت و بشخود^۲ روی بگند آن سیه گیسوی مشک بوی
 یگایک به داستان رسید آگهی که پژمرده شد برگ سرو سهی
 ببالین رودابه شد زال زر پر از آب رخسار و خسته جگر
 شبستان^۳ همه بندگان گنده روی برهنه سر و موی و تر کرده روی
 زال در صدد برآمد کاری انجام دهد . از اندیشه خویش
 یاری خواست ؛ این خصلت هر قهرمانی است که بهنگام روبرو
 شدن با مشکل زور و قدرت و توانائی جسمانی را بکار نمی اندازد و
 تلاش بیهوده نمی کند بلکه از نیروی فکر خود یاری میطلبد و
 میداند قدرت اندیشه بسی برتر از نیروی بازوست . زال نیز
 پهلوانی است که در حال پریشانی دست و پای خود را گم نمی کند
 مغز خویش را بکار می اندازد و از فکر کردن درد روحیش کاهش
 می یابد .

بدل آنگهی زال اندیشه کرد وز اندیشه آسانترش گشت درد
 همان پر سیمرغش آمد بیاد بخندید و سیندخت را مژده داد
 یکی مجمر^۴ آورد و آتش فروخت^۵ وزان پر سیمرغ لختی بسوخت

- ۱ - لقب زال پدر رستم است
- ۲ - بشخود یعنی چنگ زد و خراشید
- ۳ - حرم . جایگاه زنان
- ۴ - آتشدان
- ۵ - فروخت مخفف افروخت یعنی روشن کرد

هم‌اندر زمان تیره‌گون شد هوا بزیر آمد آن مرغ فرمانروا
 چنین گفت سیمرغ کاین غم چراست بچشم هژبر^۱ اندرون نم‌چراست؟
 زال خود پرورده مرغی مقدس بنام سیمرغ است. سیمرغ از
 مرغهای اساطیری آریائیان است که حتی در حماسه‌های چینی هم
 وارد شده است. سکاها که از نزدیک چین تا ری و گرگان و قسمتی
 از مازندران را در تصرف داشتند فرهنگ خود را در بین همسایگان
 رواج می‌دادند، خانواده رستم خود از سران سکائی بودند.
 سیمرغ در اوستا، سئنا Saena نامیده شده و بارها مورد
 ستایش قرار گرفته است در حماسه ملی ایران سیمرغ مرغی است که
 پس از پروراندن زال پر خود را به او می‌دهد تا هرگاه با بن‌بست
 روبرو شود آن را آتش بزند و بر اثر این کار، فوری حاضر
 خواهد شد

رستم نیز یکبار در جنگ با اسفندیار به سیمرغ نیازمند می‌شود
 تا راه پیروزی بر اسفندیار را به او بیاموزد.

سئنا (سیمرغ) علاوه بر اینکه نام پرنده‌ای افسانه‌ای است
 نام یکی از نخستین پیروان زرتشت نیز بوده است و این شخص
 بعنوان مردی پارسا و دانا شناخته شده، بهمین جهت در فرهنگها
 سیمرغ را بمعنای حکیم و دانا نیز نوشته‌اند.

در افسانه‌های چینی این مرغ "سی ان - هو" نام گرفته
 است. شباهت واژه سن و سین قابل ملاحظه است. در چین این
 مرغ را جاودانه می‌شناسند که گردونه‌ها را شتابان می‌سازد و با
 پارسایان و دانایان همنشین است و گاه بصورت پارسایان ظاهر
 می‌شود.

۱ - شیر و بچشم اندرون یعنی درون چشم

سیمرغ نیز دانا و حکیم است مظهر این مرغ در چین "درنا" است که گله‌های آن روی قله‌های چین مهاجرت می‌کنند و باعث شده است معتقد شوند که "درنا" پهلووانان و جاویدانان اساطیری چین را یاری داده است. در بهرام‌پشت اوستا نیز توصیف سیمرغ چنین آمده است.

"سیمرغ قتل کوهها را می‌پوشاند، بدانسان که ابرها کوهها را فرا می‌گیرند" در حماسه چین یکی از بلندترین قله‌های آن کشور را "کوه سرود درناها" نامیده‌اند.

در عرفان ایرانی نیز محل سیمرغ را "کوه قاف" گفته‌اند که کوهی خیالی و بسیار بلند است حتی پرندگان نیز از رفتن بدان بازمی‌مانند و باید هفت بیابان را طی کنند^۱. اما جایگاه سیمرغ در شاهنامه و اوستا البرز است.

حتی شباهت دیگری نیز بین افسانه‌های چین و ایران در باره سیمرغ و درنا وجود دارد. پر سیمرغ درمان‌گر زخمهاست. درناها روی درخت صنوبر می‌نشینند و روح آنها بحساب می‌آیند و این پیوستگی باعث شده است که این درخت را دارای خواص درمانی بشناسند، در برخی از نواحی هندوستان و ژاپن هم هنوز بقایای چنین اعتقادهائی وجود دارد^۲.

جالب است که سیمرغ رستم را به کرانه دریای چین می‌برد تا تیری از درخت گز برای کور کردن اسفندیار به او بدهد. این خود یکی دیگر از روابط افسانه‌های ایران و چین و نقش سکاها در

- ۱ - شیخ عطار در منطق‌الطیر خود شرح مسافرت مرغان را به کوه قاف بیان می‌کند و می‌گوید همه مرغان در بین راه درماندند
- ۲ - آئین‌ها و افسانه‌های ایران و چین. بخش دوم.

انتقال فرهنگ است. بعد از اسلام سیمرغ نه فقط در ادبیات ایران بلکه در نام گذاری هم اهمیت خود را حفظ کرد. مثلاً "ابن سینا" یعنی پسر سننا (سیمرغ) که غرض جنبه دانائی و حکمت آن است. سیمرغ هم در اصل سینمرغ بوده نام مادر رودابه سیندخت است یعنی دختر سین (دختر سیمرغ)

* * *

به داستان بازگردیم. جنین به اندازه‌ای بزرگ است که بطور طبیعی زایمان صورت نمی‌گیرد و زال چاره کار را از سیمرغ می‌خواهد. سیمرغ از اینکه زال از دیدن رنج و درد همسرش اشک می‌ریزد بدلداریش می‌پردازد و می‌گوید که چاره کار آنقدر آسان است که زال شیردل، زال هژبر^۱ مانند نباید چشمانش نمناک شود. سیمرغ که دانا است می‌تواند در باره جنین رودابه پیش‌گوئی کند به زال مژده می‌دهد از رودابه که از زیبایی قدش مانند سرو، برش (بدنش) مانند نقره سفید و رویش بسان ماه است فرزندی بدنیا می‌آید که مانند شیرتوانا و دلیر است و جویای شهرت و نام است. یا به زبان شعر:

از این سرو سیمین بر ماه روی یکی شیر باشد ترا نامجوی
که خاک پی او ببوسد هژبر نیارد بسر برگذشتنش ابر
آری، شیر درنده خاک پای فرزند رودابه را از راه ترس و
تواضع بوسه خواهد زد و ابر جرأت آن را ندارد که از بالای سرش
عبور کند. زیرا مرد نامجوی می‌خواهد از همه بالاتر باشد و تحمل
آن را ندارد که حتی ابر در جایی باشد که از او بالاتر قرار گیرد.
پلنگ یک حیوان نیرومند و متکبر است. می‌گویند وقتی در کوهستان

۱ - شیر درنده

خفته است اگر موجودی از پائین خوابگاهش عبور کند ننگش می آید به چنان موجود زبردستی آزار برساند. اما اگر از بالای سرش بگذرد تحمل آن را ندارد که کسی جرات کند خود را در وضعی برتر از او قرار دهد. از این رو به او حمله می کند و درهمش می شکنند این خصلت باعث شده است در زبان فارسی افرادی را که نمی خواهند کسی را بالاتر از خود ببینند "پلنگ صفت" بنامند. این راهم بگوئیم که حیوانات و صفات آنان در فرهنگ سکائی خیلی اهمیت دارد بهمین جهت غالب مثلها مربوط به حیوانات است. سیمرغ به پیشگوئی خود ادامه می دهد که بانگ و فریاد رستم آنچنان هراسانگیز است که اگر آواز بردارد پوست پلنگ که مانند چرم استوار است از هم می شکافد و پلنگ از ترس چنگالها را بدنشان می ساید:

وز آواز او چرم جنگی پلنگ شود چاک چاک و بخاید^۱ دوچنگ
 هرآن گرد گاواز گوپال اوی ببیند برو بازوی و یال او
 ز آواز او اندر آید ز جای دل مرد جنگی پولادخای
 سیمرغ صفات دیگری برای رستم برمی شمارد. بدین شرح:

به رای و خرد سام سنگی بود بخشم اندرون شیر جنگی بود
 بالای سرو و به نیروی پیل به انگشت خست افکند برد و میل
 نیابد به گیتی ز راه زهش بفرمان دادار نیگی دهش
 بیاور یکی خنجر آبگون یکی مرد بینا دل پرفسون
 نخستین بمی ماه را مست کن زدل بیم واندیشه را پست کن
 پس سیمرغ دستور می دهد که ابتدا رودابه را مست کنند و

۱ - خاییدن یعنی جویدن و پولاد خای یعنی کسی که از شجاعت و توانائی پولاد را می جود. تعبیری است برای قدرت پهلوانی فوق العاده

این کار بمنزله داروی بیهوشی در عصر ما برای عمل جراحی است. آنگاه با خنجری آبدیده و تمیز پهلوی رودابه را بشکافند و باصطلاح امروزی از طریق "سزارین" کودک را بدنیا بیاورند. بعد جای کافته یعنی شکافته شده را بدوزند. گیاهی را با شیر و مشک مخلوط کنند و پس از کوبیدن در سایه خشک کنند آنگاه آن را بصورت گرد درآورند و بر زخم بگذارند.

فردوسی با بردباری جزئیات نسخه سیمرغ را بیان می‌دارد. اجازه بدهید اشعار شاهنامه را در این باره بیاوریم و ببینیم مسایل طبی با چه لطافت و دقتی به شعر درآمده است:

تو بنگر که بینا دل افسون کند ز صدوق تا شیر بیرون کند
بگافد تهیگاه سرو سهی نباشد مرا او را ز درد آگهی
همی بچه شیر بیرون گشد همه پهلوی ماه در خون گشد
وز آن پس بدوزد گجا کرد چاک ز دل دور کن ترس و اندوه و باک
گیاهی که گویم تو با شیر و مشک بگوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و بیالا بر آن خستگیش^۱ ببینی هم اندر زمان رستگیش
بر آن مال از آن پس یکی پر من خجسته بود سایه فر من
بدین کار دل هیچ غمگین مدار که شاخ برومندت آید ببار
بگفت و یکی پر ز باز و بکند فکند و بیرواز بر شد بلند
اما سیندخت مادر رودابه باور نمی‌کرد که کودک از پهلوی
بیرون آید. این اولین بار بود که چنین چیزی میشنید. طبیبان
هرگز این پیشنهاد را نکرده بودند. این سیمرغ است که راهی نو
را ارائه می‌دهد.

۱ - جایی را که

۲ - زخم

سیندخت اشک می ریخت .

موبدی پیش آمد و رودابه را مست نمود و پهلوی او را شکافت
و بچه را :

چنان بی گزندش برون آورد که کس در جهان این شگفتی ندید
یکی بچه بد چون گوی^۱ شیرفش^۲ ببالا بلند و بدیدار گش^۳
شگفت اندر و مانده بد مرد وزن که نشیند کس بچه پیل تن
اینک ببینیم رستم طبق بیانات سیمرغ چه ویژگیهائی دارد :

خصوصیات رستم طبق پیشگوئی سیمرغ

۱ - قدی مانند سرو و تنی به سپیدی سیم و چهرهای مانند
ماه دارد .

۲ - مانند شیر توانا و دلیر است

۳ - جویای نام نیک است و همین امر او را بکارهای خوب
وا می دارد .

۴ - از بانگ او پوست پلنگ چاک چاک می شود

۵ - خشمش مانند شیر است و رأی و خردش بسان سام دلیر

پیگری از حریر

آنگاه بمرحله‌ای می‌رسیم که رستم بدنیا آمده است و توصیفی
که از او بعمل می‌آید پیشگوئی نیست بلکه قابل دیدن است . این

۱ - پهلوان ۲ - مانند

۳ - نیکو و زیبا - زیر بغل هم معنی می‌دهد .

رستم :

بیک روزه گفتمی که یکساله بود یکی توده سوسن و لاله بود رودابه در فرزند خویش فر شاهنشاهی می دید و شادمان بود. رستم نوزادی عزیز است سام و مهراب باید او را ببینند اما کودک یک روزه را که هنوز شیر نخورده نمی توان از مادر دور کرد. بناچار از پارچه حریر کودکی باندازه قامت آن نوزاد شیرآسا که هنوز دهان به شیر نیالوده می دوزند. درون آن را با موی سمور پر می کنند و بر چهره اش ایزد بانوی ناهید و خورشید را نقش می کنند. روی بازوانش تصویر ازدها می کشند و در چنگالش هم چنگال شیر قرار می دهند. زیر بازویش نیزه، بیک دستش گرز و در دست دیگرش دهنه اسب می گذارند زیرا بر اسب سوار است و اطرافش را فرمانبرداران گرفته اند.

از آنجا که این طرز شبیه سازی، از نظر معتقدات دینی قبایل سکائی مهم است به نقل اشعار فردوسی که مفاد آن را به نثر نگاشتیم مبادرت می ورزیم :

یکی کودکی دوختند از حریر ^۱ بالای آن شیر ناخورده شیر
درون اندر آکنده موی سمور ^۲ برخ برنگاریده ناهید و هور
ببازوش بر ازدهای دلیسر ^۳ بچنگ اندرش داده چنگال شیر
به زیر کش ^۴ اندر گرفته سنان ^۵ بیک دست کوپال ^۴ و دیگر عنان ^۵
سواران و خدمتکاران آن کودک حریری را بنزد سام و مهراب

۱ - یعنی به اندازه قامت آن شیربچه ای که چون نوزادی یک روزه است هنوز شیر مادر نخورده است.

۲ - در باره معتقدات آریاها نسبت به ناهید و خورشید به یادداشتهای آخر کتاب مراجعه فرمائید.

۳ - زیر بغل

۴ - گرز آهنین

۵ - دهنه، گام

کابلی می‌برند. از زابلستان تا کابل مردم جشن می‌گیرند. به خدمتکاران زر و سیم می‌بخشند. شوخی شادی آمیز سام پهلوان چه شیرین است.

پس آن پیگر رستم شیرخوار ببرند نزدیک سام سوار فرستاده بنهاد در پیش سام نگه کرد و خرم شد و شادگام ببینید، مرحله بمرحله حالت سام بیان می‌شود آنهم در یک مصرع. سام به پیگر نگاه می‌کند دلش خرم می‌گردد و شادی وجودش را فرا می‌گیرد.

ابر سام یل موی برپای خاست مرا ماند این پرنیان - گفت - راست سام پهلوان بر پا می‌خیزد و می‌گوید، او هو! این پیگر حریری بنظر من یک کودک واقعی می‌نماید

اگر نیم از این پیگر آید تنش سرش ابر ساید زمین دامنش سام ذوق زده می‌گوید اگر پیگر او نصف این هم باشد باز در حالی که پایش بر زمین است سرش به ابر می‌رسد.

آنگاه به فرستاده‌ای که آن پیگر را آورده بود پول فراوان داد و: بشادی برآمد ز درگاه کوس بیار است میدان چو چشم خروس در آن شهر سگسار^۲ و مازندران بفرمود آذین گران تا کسران یک هفته جشن می‌گیرند و این رسم مدت‌ها در ایران در دورانی که مردم در رفاه و شادی بودند دوام داشت که برای عروسی یا تولد نوزاد یک هفته آئین شادی برقرار سازند.

انگاه منشی خود را گفت که جواب نامه زال بنویسید. نامه نوشتن هم در ایران، در دوران پهلوانی شیوه‌ای خاص داشته

است.
۱ - بنظرم میرسد، نزد من چنین جلوه می‌کند، نمودن یعنی جلوه کردن

۲ - سگسار، یعنی مردم سگا. سگسر هم آمده است.

نخست آفرین کرد بر گردگار بدان شادمان گردش روزگار
ستودن گرفت آنگهی زال - را خداوند شمشیر و کوپال را
پس آمد بدان پیگر پرنیان که یال^۱ یلان^۲ داشت فرکیان
بفرمود کورا چنان ارجمند بدارید گزدم نیابد گزند
سام به زال سفارش می کند آنچنان از رستم نگهداری کنند
که حتی نفس (دم) هم باو نخورد مبادا از آن گزندی یابد. آنگاه
می گوید همیشه دعا می کردم که چشم به دیدن فرزند تو نایل
گردد و نسل ما باقی بماند.

به رستم ده دایه شیر می دادند و چون زمانی رسید که
می توانست غذا بخورد خوارک پنج مرد را به او می دادند.

سام بدیدن رستم میرود

هنگامی که هشت ساله شد آنچنان رشید و بلندبالا و خوش سیما
بود که می گفتند با جد خود سام همانند است. آوازه او همه جا
پیچید و بگوش سام رسید.

بجنبید مراسم را دل زجای بدیدار آن کودک آمدش رای
در اینجا فردوسی لقبی که برای زال پدر رستم می آورد
"دستان" است و رستم را "پوردستان" می خواند.

سام با بزرگان درگاه و لشگر بسوی زابل می آید. از آنسوی
رستم را بر تختی روی پیلی می نشانند و با سپاهی به پیشواز نیا
می آید.

بسر برش تاج و کمر بر میان سپر پیش و در دست تیر و کمان
۱ - یال یعنی گردن ۲ - یل - پهلوان

سام از دور نوه خود را دید . سپاه را فرمود تا در دو طرف محل عبور رستم صف بکشند بزرگان پیاده شدند و مراسم استقبال از رستم را بجا آوردند .

رستم از پیل بزیر آمد ، تخت سام را بوسه زد و براو درود فرستاد و گفت :

یکی بنده‌ام ، پهلوان سام را نشایم خور و خواب و آرام را بچهر تو ماند همی چهره‌ام مگر چون تو باشد همی زهره‌ام و اعلام آمادگی کرد که حاضر است جوشن بیوشد و با دشمنان نیا بجنگد .

سام بوسه بر سر و چشمش زد دستش را گرفت و با بزرگان به "گورابه" رفتند و در بین راه همه با یکدیگر شادمانه سخن می‌گفتند . در کاخ گورابه بساط شادی و سورگسترده شد . یک ماه این جشن بطول انجامید و :

"همی خورد هرکس به آواز رود^۱ همی گفت هرکس بشادی سرود"
یکی گوشه تخت دستان نشست دگر سوی رستم عمودی^۲ بدست به پیشاندرون سام گیهان^۳ گشای فرو هشته از تاج پره‌مای به رستم نیا در شگفتی بماند براو هرزمان نام یزدان بخواند سام می‌ترسد ارواح بد به این شیربچه‌زیانی برسانند . عشق و محبت از درونش می‌جوشد نام خدا را می‌خواند و براو می‌دمد

- ۱ - نوعی ساز است . چنگ
 - ۲ - کرز
 - ۳ - گیهان شکل قدیمی تر جهان است . یعنی گ تبدیل به ج شده و بشکل گیهان درآمده که برای راحتی تلفظ جهان شده است .
- گیهان گشای هم یعنی جهان گشا

تا همانطور که ارواح ناپیدا هستند حصارى نادیدنى از نام یزدان بر گرد وجودش بکشد .

حماسه سرای ما خصوصیات جسمانى رستم را در آن سن و سال چنین بیان می کند :

بدان بازو و یال و آن قد و شاخ^۱ میان چون قلم سینه و بر^۲ فراخ
دوران^۳ش چوران هیونان^۴ دل شیر و نیروی ببر و هژبر
بدین خوب روی و بدین فروبال بگیتی نباشد کس او را همال^۵
آنگاه سام از اینکه برای اولین بار کودکی به یاری ایزد و
تدبیر و کوشش سیمرغ از پهلو بدنیا آمده جشن گرفتند و سام که
صاحب خرد است فلسفه یک انسان بیدار دل را بعنوان اندرز
عنوان می کند . سام پهلوان و شادکام است . صاحب ملک و تخت
و تاج و سپاه و قدرت است .

با وصف بر این عقلش دچار غرور نمی شود . چه بسا افرادی
که به قدرت می رسند واقعیت زندگی و جهان را فراموش می نمایند
ولی سام هشدار می هد که رستم و زال باید بدانند .

سپنج است گیتی پراز "آی" و "رو" کهن شد یکی دیگر آرند نو
یعنی عمر و دولت دنیا برای هرکسی به اندازه ای کوتاه
است که گوئی سه تا پنج روز بطول می انجامد . این گیتی جائی
است که عده ای می آیند و گروهی می روند . جای "آیندگان" و
"روندگان" است . یکی که پیر و کهن سال می شود از بین می رود
و جوانی ، موجودی نو جای او را می گیرد .

- | | |
|-------------------|-----------------|
| ۱ - شاخه درخت | ۲ - پهلو |
| ۳ - شتر تند رفتار | ۴ - کلفت و ضخیم |
| ۵ - مانند | |

سام فرزندش زال را پند می‌دهد که همیشه دادگر باشد .
نسبت به شاهان دلبستگی داشته باشد و خرد را بر مال و ثروت
ترجیح دهد .

چنین گفت مر زال را گای پسر نگر تا نباشی جز از دادگر
بفرمان شاهان دل آراسته خرد را گزین کرده برخواسته^۱
همه سال بسته دو دست از بدی همه روزه بسته ره ایـزدی
حماسه‌سرا چه شیرین بیان می‌کند . در تمام مدت سال
دست را برای بدی کردن ببند اما هرروز راهی را طی کن که ایزدی
است .

رستم به‌مراه پدر قصد زابل می‌کند . سام مسافتی او را
همراهی می‌کند و هنگام خداحافظی تاکید می‌کند که پند او را
فراموش نکنند .

ویژگیهای رستم تا هشت سالگی

۱ - از نظر جسمی چنان ستبر است که کودک یک‌روزه یکساله
بنظر می‌رسد .

۲ - شکل ظاهریش چنان است که مجسمه حریرش را با نیزه
و گرز مجسم می‌کنند

۳ - بهمان نسبت که اندامش ستبر و بلند است خوراکش نیز
باندازه پنج مرد است

۴ - در هشت سالگی از نظر اندام و خرد و فرهنگ بمانند
سام بود .

۱ - مال

۵ - کمر باریک و سینه فراخ و بازوها قوی و اندام مانند شاخ
درخت خرمی آوراست

۶ - از نظر صفات نیز دل شیر و نیروی ببر دارد .

۷ - فرکیانی از چهارماش از همان اول پیداست .

۸ - با دلیری شیر و هیبت ازدها قرابت دارد و دین سکائی
حراست و شکوفائی او را به ایزد ناهید و خورشید می سپارد .

۹ - آداب معاشرت در سطح شاهان و امیران را خوب می داند

۱۰ - پای بند افتخارات خانوادگی است و جویای نام است .

رستم و پیل سپید

زال با رستم رفتاری دوستانه دارد . با او شراب می نوشد .
هم آئین پهلوانی را به او می آموزد و هم رسم دادگری و مردم داری
و هم بزم آرائی را .

زال مجلس شرابی برپا کرد . همینکه شراب در مغز زال ،
رستم و همراهان شور بپا کرد زال به رستم که اینک به او تهمتن^۱
می گویند خطاب می کند که " ای نامورپور خوشید فر " به دلیرانی که
شایسته هستند باید خلعت ببخشی .

رستم زر و مال و اسب می بخشد . آنگاه بزم پایان می یابد
و هرکس بخوابگاه خویش می رود . رستم نیز خفت اما ناگهان یکی
از خدمتکاران وارد اطاقش شد و خروشی برآورد که پیل سفید زال از
بند رها شده و در کوچه و محله به آزار مردم مشغول است . رستم
چون این خبر را شنید

۱ - تهمتن مرکب از دو جزء : (تهم - قوی و دلاور) و تن یعنی
دارای بدن قوی

دوان گشت و گرز نیا برگرفت برون آمدو راه اندر گرفت
نگهبانان درگاه راه را بر او بستند و گفتند پیل سپید رها
گشته و بیرون رفتن برایت خطرناک است و ما می ترسیم سپهد
یعنی زال از ما مواخذه کند که چرا بیرون رفته‌ای.

تهمتن شد آشفته از گفتنش یکی مشت زد بر سر و گردنش
بقیه نگهبانان از سر راهش کنار رفتند.

برون آمد از در بگردار باد بگردن برش گرز و سر پرز داد
همی رفت تازان سوی ژنده پیل خروشنده مانند دریای نیل
نگه کرد گوهی خروشنده دید زمین زیر او دیگ جوشنده دید
رمان دید از او نامداران خویش بر آن سان که بیند رخ گرگ میش
تهمتن یکی نعره زد همچو شیر نترسید و آمد بر او دلیر
چوپیل درنده مرا و را بدید بگردار گوهی بر او دوید
بر آورد خرطوم پیل ژیان بدان تا به رستم رساند زیان
تهمتن یکی گرز زد بر سرش که خم گشت بالای که پیکرش^۱
آنگاه برای اینکه وصف بهتری از پیل سپید شده باشد
فردوسی او را به کوه بیستون تشبیه می کند و می گوید:

بلرزید بر خود که بیستون بزخمی بیفتاد خوار و زبون
روز بعد که خبر به زال می رسد. فرزند را نوازش می کند و
می گوید تو به مرحله‌ای رسیده‌ای که ماموریت مهمی را انجام دهی.
باید به کوه سپند بروی. در آنجا قلعه‌ای سر بر ابر میساید و
آنچنان بلند است که عقاب هم نمی تواند به قله آن برسد.

حصاری ببینی سر اندر سحاب که بروی نپرید پران عقاب
۱ - که پیکر مخفف کوه پیکر است یعنی اندام کوه پیکر فیل خم
شد.

این حصار، این شهر، این دژ چهار فرسنگ در چهار سنگ
وسعت دارد. مردمان بسیاری در آن زندگی می‌کنند و محلی آباد
و ثروتمند است. نریمان پدر سام بفرمان فریدون برای تصرف این
دژ یکسال جنگید و سرانجام سنگی پرتاب کردند و او را کشتند.
ان دژ فقط یک در دارد. سام نیز بانتقام برخاست اما چند سال
نتوانست راهی به داخل قلعه بیابد زیرا هیچکس آمد و رفت نمی‌کرد
تا معلوم شود دروازه دژ کجاست. سرانجام سام با ناامیدی
بازگشت. اکنون تو باید با کاروانی بطور ناشناس به آنجا بروی و
"بن و بیخ آن بدرگان برکنی" اما باید هوشیار باشی که باری نمک
برداری زیرا مردم آنجا نمک طعام ندارند و وقتی ببینند تو بار
نمک داری فوراً "دروازه قلعه را برایت می‌گشایند".

اولین ماموریت جنگی

رستم برای راهیابی به دژ کوه سپند کاروانی از شتران قوی تدارک می‌بیند. بر شتران نمک بار می‌کند و سلاح‌های کافی نیز در همان بارها پنهان می‌دارد تنی چند از خویشان را بعنوان کارگزاران کاروان به‌مراه می‌برد.

دیده‌بان دژ نزدیک شدن کاروانی را به فرمانده قلعه گزارش می‌دهد. قلعه‌بان پیکی می‌فرستد تا ببیند کاروانیان چه کسانی هستند. رستم خبر می‌دهد که با بار نمک عازم دژ کوه سپند است. این خبر به قلعه می‌رسد. مردم را شادی فرا می‌گیرد. دروازه را می‌گشایند. رستم چشمش به فرمانده دژ می‌افتد. باو تعظیم می‌کند و زمین را می‌بوسد و بار نمکی به او پیشکش می‌دهد. مردم انواع کالاهای قیمتی می‌آورند تا در برابر آن نمک بخرند.

چو شب تیره شد رستم تیزچنگ برآراست با نامداران به جنگ سوی مهتر^۱ باره^۲ آورد روی پس او دلیران پرخاشجوی چو آگاه شد کوتوال^۳ حصار برآویخت با رستم نامدار تهمتن یکی گرز زد بر سرش به زیر زمین شد توگفتی برش اهل قلعه آگاه شدند و جنگ مغلوبه شد. بامدادان که آفتاب سرزد همه ساکنان قلعه کشته یا زخمی بودند.

۱ - بزرگتر رئیس ۲ - برج و دیوار ۳ - قلعه

دلیران بهر گوشه بشتافتند بکشتند مر هرکرا یافتند
آنگاه به گنجینه دژ راه یافتند و ثروتی عظیم دیدند . رستم
فتحنامه برای پدر فرستاد و خواستار شد که تعداد زیادی شتر
بفرستد تا طلاها و گوهرها را بیاورد .

زال ماجرا را به پدرش سام نریمان می نویسد و جواب شادی—
آفرینی دریافت می دارد .

* * *

رستم در اواخر دوران سلطنت منوچهر بدنیا آمد . سام و
زال هر دو از مرزبانان و پهلوانانی بودند که منوچهر را یاری
می دادند .

منوچهر پس از صدویست سال سلطنت از زبان ستاره شناسان
شنید که عمرش دارد به پایان می رسد .

فلسفه قوم سکاها همه جا توجه به بی اعتباری جهان است .
منوچهر نیز نوذر را بحضور می طلبد و در آنجا مریدان و رهبران
دینی هم حضور دارند آنگاه زبان به نصیحت می گشاید و می گوید:
که این تخت شاهی فسوس است و باد بدو جاودان دل نباید نهاد
می گوید صدویست سال رنج کشیدم ، دشمنان را نابود کردم ،
از سلم و تور بفرمان فریدون انتقام ایرج نیای خود را گرفتم و :
جهان ویژه^۱ کردم ز پتیارها^۲ بسی شهر کردم بسی بارها^۳
با همه اینها اکنون که وقت مرگ فرا رسیده مانند این است
که دنیا را ندیده ام . از ناهمواریها و سختیهای که نوذر در پیش
دارد سخن می راند و می گوید :

۱ - مسخره ۲ - پاک کردن ۳ - بلا

۴ - قصر - غرض این است که شهرها و کاخهای زیادی بنا کردم .

ترا کارهای درشت است پیش گهی گرگ باید بدن گاه میش
پس نودر باید سیاست هوشیارانه‌ای را دنبال کند. باید
بداند در چه موقع مانند گرگ درشتی پیشه کند و چه هنگام مانند
میش آرام و ملایم و صبور باشد.

از این هنگام ایران دشمنی یافته است که افراسیاب پسر
پشنگ نام دارد و برای برابری با او نودر طبق وصیت منوچهر
باید از سام و زال و رستم یاری بخواهد و چون وصیت بپایان
رسید

دو چشم گیانی بهم برنهاد بیژمرد و برزد یکی سرو باد

کین خواهی پشنگ از ایرانیان

نوذر وصیت‌های پدر را نادیده گرفت و رسم دادگری را رها ساخت بزرگان از او رنجیدند و توطئه برای برکنار کردنش آغاز شد .

نوذر نامه‌ای به سام نوشت تا او را یاری دهد . سام شتابان از مازندران و سکسر به ایران شتافت بزرگان به او پیشنهاد کردند که تاج شاهی را بر سر گذارد . او نپذیرفت و گفت به نوذر اندرز خواهد داد تا راه خود را تغییر دهد .

در این گیرودار پشنگ سالار توران فرزندان را گرد آورد و گفت منوچهر درگذشته و وضع ایران آشفته است . اکنون باید فرصت را غنیمت شمرد و انتقام بیدادی را که ایرانیان بر ما روا داشتند بکشیم .

زگفت پدر مغز افراسیاب بجوشید و آمد سرش پر شتاب به پیش پدر شد گشاده زبان دل آکنده از کین کمر بر میان که شایسته جنگ شیران منم هم‌آورد سالار ایران منم پشنگ خوشحال و امیدوار شد . افراسیاب سهی قد است .
صفات دیگرش چنین است :

برو بازوی شیر و همزور پیل وز او سایه افکنده بر چند میل^۱
زبانش به کردار برنده تیغ چودریا دل و کف چوبارنده میغ^۲
افراسیاب آماده حرکت دادن سپاه به ایران زمین میشود.
اگریرث^۳ برادر افراسیاب نزد پدر می رود و او را به اندیشه کردن
دعوت می کند و می گوید اگر منوچهر در گذشته سام نیرم^۴، کشواد،
قارن زنده هستند و به مصلحت نیست که ما راه جنگ و ستیز در
پیش گیریم:

اگر ما نشوریم بهتر بود گزین شورش آشوب کشور بود
اما پشنگ می گوید نیای شما زادم بدست ایرانیان کشته شده و:
نبیره که کین نیا را نجست سزد گر نخوانی نژادش درست
افراسیاب نره شیری است که روزگارزار مانند پیل می جنگد
و بفرمان پشنگ اگریرث باید با سپاه همراه باشد تا از خرد او در
شرایط دشوار استفاده شود.

پشنگ کینه توز است و در انتقام خون پدرش زادم خطاب
به اگریرث که دم از دوراندیشی می زند می گوید:

۱ - یعنی به اندازه ای درشت هیکل بود که طول سایه اش چند
میل بود.

۲ - میغ یعنی ابر. یعنی هم بیان گرم دارد بطوری که زبانش
مانند شمشیر برنده است و هم دریادل است و هم بخشندگی
او بسان ابر است.

۳ - اگریرث در اوستا آمده که دوست ایرانیان بوده و به روانش
دروود فرستاده شده. در شاهنامه نیز بهمین شکل آمده و
گاه بصورت مخفف آگریر شده

۴ - نیرم شکل دیگری از نریمان پدر سام است.

دهستان^۱ بگوبیند در زیر نعل بتازید و از خون گنید آب لعل^۲

- ۱ - دهستان همان داهه اوستاست که در سانسکریت داسه آمده. داهه یکی از قبایل سکائی است که در طرف شرقی دریای خزر سکنی داشته‌اند و تا حدود جیحون گسترده بوده‌اند و آن قسمت را داهستان یا بقول فردوسی دهستان می‌گفته‌اند. مردم داهه بقول مورخین یونانی در تیراندازی بی‌نظیر بوده‌اند. تیراندازان داریوش سوم از همین داهه‌ها بوده‌اند. تیرداد پادشاه اشکانی نیز برای شکست دادن سلوکیدها از پارت‌ها که دست‌های از داهه‌ها بودند استفاده کرد. یاقوت جغرافیادان اسلامی و نیز سایر جغرافی دانان از شهر دهستان واقع در سرحد مازندران و ترکستان نام می‌برند.
- در جنگ ایران و توران داهه‌ها یا دهستان همیشه مورد تاخت و تاز افراسیاب بوده و در اشعار بعدی می‌خوانید که افراسیاب: بیامد چو پیش دهستان رسید برابر سراپرده‌ای برکشید
- ۲ - لعل سنگ است قیمتی به رنگ سرخ

حمله افراسیاب

بهاران که دشت پراز سبزه و گل شد سپاهی از توران و چین بسوی آمل پایتخت نوذر حرکت کرد و چون این سپاه بنزدیک جیحون رسید نوذر نیز با سپاه خویش به پیشواز آمد:

براه دهستان نهادند روی سپهدارشان قارن رزم جوی افراسیاب دو سالار دلیر خود شماس و خزروان با سی هزار تن برای حمله به زابلستان برگزید. در این هنگام خبر مرگ سام به افراسیاب رسید و با خوشحالی گفت بخت تورانیان از خواب بیدار شده است.

لشگر افراسیاب که چهارصد هزار تن بود چنین توصیف شده است: بجوشید گفستی همه ریگ و شخ سراسر بیابان چو مور و ملخ افراسیاب بارمان سردار ترک و فرزند ویسه را بمیدان می فرستد و او قباد^۱ برادر کهنسال قارن را که داوطلب جنگ با او می شود بکام مرگ می فرستد^۲.

۱ - قباد در اصل کواد است

۲ - این حوادث را که در شاهنامه مفصل بیان شده خلاصه میکنیم و یا از آن می گذریم زیرا در اینجا غرض ما فقط مقایسه منش‌های رستم و افراسیاب است.

با وجودی که بنای کار بر خلاصه کردن است مع الوصف دریغ است از بعضی توصیف‌های حماسی بگذریم .

قارن از مرگ برادر خشمگین است . بارمان پیروز از افراسیاب خلعت گرفته و ترکان جسور شده‌اند و ایرانیان افسرده . قارن آرایشی به سپاه بیقرار می‌دهد :

دو لشکر بسان دو دریای چین^۱ توگفتی که شد جنب جنبان زمین
بیامد دمان قارن رزم زن وز آن سوی گرسیوز^۲ پیلتن
ز آواز اسبان و گرد سپاه نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
درخشیدن تیغ الماس گون سانهای آهار داده بخون
پر از ناله گوس شد مغز میغ پر از آب شگرف شد جان تیغ^۳
بهر سو که قارن برافکند اسب همی تافت آهن چو آذرگشسب^۴
توگفتی که الماس مرجان فشاند چه مرجان؟ گهدرکین همی جان فشاند^۵

این جنگ یکی از خونین‌ترین نبردهاست زیرا نه فقط قارن رودی از خون راه می‌انداخت بلکه :

کجا خاستی گرد افراسیاب همه خون شدی دشت چون رود آب
سرانجام نوزد ز قلب سپاه بیامد بنزدیک او کینه خواه
چنان نیزه بر نیزه انداختند سان یک بدیگر برانداختند
که برهم نیچد از آنگونه مار جهان را نبود این چنین یادگار

۱ - دریای چین - اقیانوس آرام

۲ - برادر افراسیاب ۳ - ماده‌ای سرخ‌رنگ است

۴ - آذرگشسب آتشکده‌ای در تخت سلیمان کنونی (آذربایجان).
این آتشکده خاص شاهان بوده و طبقات دیگر آتشکده‌های دیگر داشته‌اند .

۵ - یعنی گوئی تیغ‌هایی که مانند الماس می‌درخشیدند مرجان می‌افشاندند . زیرا مرجان سرخ و برنگ خون است و در اینجا غرض از مرجان بطور کنایه خون است . اما چه خونی؟ این تیغهای کینه خواه جان می‌پراکندند .

نوذر مغلوب و فراری شد. ایرانیان نیز تلفات سنگینی دادند. طوس و گسته‌م به نوذر گفتند به سپاهان برود ولی شاه نپذیرفت و باز با افراسیاب روبرو شد. اما این بار نیز شکست بر ایرانیان افتاد و افراسیاب عده‌ای را برای اسیر کردن زنان سپاهیان و سرداران فرستاد. قارن از شاه اجازه خواست برای نجات زنان حرم برود اما اجازه نیافت. قارن با چندتن از سران سپاه مشورت کرد و با گروهی بسوی دژ سپید رفت. در آنجا بارمان را دید که به قصد اسارت زنان آمده با او درآویخت و به قتلش رسانید. نوذر از رفتن قارن آگاهی یافت بدنبالش حرکت کرد و افراسیاب نیز او را دنبال نمود و سرانجام نوذر و هزار و دویست تن از نامداران اسیر شدند.

ویسه با سپاهی بدنبال قارن به پارس آمد و در راه قارن درفش سیاه تورانیان را دید و:

ز قلب سپه ویسه آواز داد که شد تاج و تخت و بزرگی بباد
ز قنوج^۱ تا مرز کابلستان همان نیز غزنین و زابلستان
همه سربسر پاک در چنگ ماست بر ایوان‌ها نقش اورنگ^۲ ماست
قارن پاسخ داد من برای کشتن پسرت بارمان آمدم و راه فرار

نسپردم و اینک بچنگ تو می‌آیم و سرانجام او را متواری ساخت.
از سوی دیگر سه سردار افراسیاب گلباد، شماساس، خزروان
از جیحون گذشتند و به کابل حمله کردند. مهرباب از زال یاری
خواست. زال به مقابله ترکان شتافت. گلباد و خزروان را کشت
و شماساس با بقایای سپاه راه فرار در پیش گرفت. اما در راه قارن
نیز به کشتارشان پرداخت و تنها شماساس و چند مرد توانستند
خود را زار و نالان به افراسیاب برسانند.

۱ - شهری در هند

۲ - تاج

افراسیاب ، خشناک دستور داد نودر و همراهان را با خواری بقتل رسانند . اغریث از اینکه افراسیاب به امان خواست نامداران ایران اعتنائی نمی نمود دلش ببرد آمد و " بیامد خروشان به خواهشگری " و فریاد کشید که این دلیران لباس رزم بتن ندارند و اسیر هستند و نزد هر سلتی " گرفتار کشتن نه والا بود " . افراسیاب شفاعت برادر را پذیرفت و بقیه گرفتاران را به زندان ساری فرستاد تا اغریث از آنان مراقبت کند و خود به ری آمد ؛ تاج کیانی را بر سر گذاشت و پادشاه ایران زمین شد .

زال زر از مرگ نودر گریان و سوگوار بود که اسیران پیکی بدرگاهش فرستادند و پیام دادند که اگر عده ای را به ساری بفرستی اغریث مقاومت نخواهد کرد و راه نجات ما را باز می گذارد و به برادر خویش چنین وانمود خواهد ساخت که تاب مقاومت نیاورده ، کشواد دلیر ما مور آزادی زندانیان می شود و همه اسیران را برمی گرداند ، اغریث فرارکنان به ری آمد و افراسیاب بر او خشم گرفت که چرا از کشتن اسیران جلوگیری کرد . اغریث زبان به سخنان عبرت آمیز باز کرد اما افراسیاب برآشفته و با دست خود برادر را بدونیم کرد .

زال به کین خواهی اغریث با لشگر به پارس آمد و افراسیاب نیز برای نبرد آماده شد . زال " زو " را به سلطنت برداشت و او راه عدل و انصاف پیش گرفت . سپاه ایران و توران در برابر یکدیگر قرار گرفتند . اما آسمان بر زمین خشم گرفت و باران نبارید و قحطی ایجاد شد .

سران دو کشور چنین گفتند که خونریزیهای بی حد باعث این خشکسالی است مرزها را تقسیم کردند و جیحون را خط مرزی

ایران و توران قرار دادند و صلح برقرار شد و در این هنگام باران
بارید و بقول فردوسی:

پراز غلغل رعد شد گوهسار زمین شد پراز رنگ و بوی و نگار
جهان چون عروسی رسیده جوان پراز چشمه و باغ و آب روان
زو بعد از پنجسال شاهی بسن هشتاد و شش سالگی درگذشت
و پسرش گرشاسب تاج کیانی بسر نهاد و او نیز مدت سلطنتش کوتاه
بود و پس از نه سال درگذشت.

در این آشفتگی پشنگ برآن شد که پیمان بشکند. به افراسیاب
فرمود از جیحون بگذرد و به ایران حمله برد.

یکی لشگر آراست افراسیاب زدشت سپیجاب^۱ تا رود آب
ایرانیان برآشفته و به زال پیغام فرستادند که:

پس سام تا تو شدی پهلوان نبودیم یک روز روشن روان
زال پاسخ داد که تا جوان بودم جنگجویی مانند من نبود.
برای ایران زمین عمری شمشیر زدم. اما اکنون پشتم از پیری
خمیده و جای خود را به رستم می‌دهم. آنگاه اسبی راهوار برای
رستم جستجو کردند.

گزینش رخس

رمه‌های اسب زابلستان و کابلستان را آوردند ولی :

هراسبی که رستم کشیدی به پیش به پشتش فشردی همی دست خویش
ز نیروی او پشت گردی به خم نهادی بروی زمین بر شکم
تا اینکه مادیانی گذشت و کره‌ای بدنبال داشت که بالایش
به بلندی مادر بود

سیه چشم و بورا برش و گاودم سیه خایه و تند و پولاد سم
تنش پرنگار از گران تا گران چو برگ گل سرخ بر زعفران
پی مورچه بر پلاس سیاه شب تیره دیدی دو فرسنگ راه
رستم که چنین کره‌ای دید کمند آماده کرد و آن را گرفت و
اسب خویش قرار داد و نامش را همانطور که رمه‌دار گفته بود رخس
گذاشت .

در این هنگام افراسیاب در خوارری اقامت داشت و لشکر
زال نیز در دو فرسنگی آن سراپرده زده بود .
اما تخت شاهی خالی بود . زال بزرگان را فرا خواند و گفت
موبد بمن گفته است که کیقباد از تخم فریدون است . باید او را از
کوه بزیر آوریم و بر تخت بنشانیم .

رستم به البرز می رود

زال دو هفته به رستم مهلت داد که بدون آسایش به البرز برود و کیقباد را بیاورد. پیشتاژان افراسیاب به رستم برخوردند و بین آنان جنگی درگرفت. تورانیان متواری شدند و رستم در یک میلی البرزکوه جایگاه با شکوهی دید که:

درختان بسیار و آب روان نشستگه مردم نوجوان
یکی تخت بُنهاده نزدیک آب برو ریخته مشک ناب و گلاب
جوانی بگردار تابنده ماه نشسته بر آن تخت در سایه‌گاه
رده برگشیده بسی پهلوان برسم بزرگان کمر برمیان
بیاراسته مجلس شاهوار بسان بهشتی به رنگ و نگار
چو دیدند مرپهلوان را براه پذیره شدندش از آن جایگاه
رستم را به بزم خود فرا خواندند. اما رستم ماموریت خود را بیان می‌کند و می‌گوید:

نشاید بماندن از این کار باز که پیش است بسیار رنج دراز
همه مرز ایران پر از دشمن است بهر دوده‌ای ماتم و شیون است
تخت ایران بی شهریار است و باید کیقباد را پیدا کنم.
کیقباد با احتیاط و بتدریج خود را به رستم می‌شناساند.

زگفتار رستم دلیر جوان بخندید و گفتش که ای پهلوان
ز تخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارد
آنگاه بیاد تهمتن جام می‌نوشتند.

ترکان راه‌بند

افراسیاب قلون را که از ناموران بود فرستاد تا راه را بر رستم و کیقباد ببندد. کیقباد و همراهان در راه به سواران افراسیاب رسیدند و می‌خواستند با آن درآویزند. اما:

تہمتن بدو گفت گای شہریار ترا رزم چونین نیاید بکار
من و رخس و گوپال و برگستوان^۱ همانا ندارند با من توان
دل و گرز و بازو مرا یار بس نخواهم جز ایزد نگہدار کس
آنگاہ بہ دشمن حملہ برد.

قلون دید دیوی بہ جستہ زبند بدست اندرون گرز و برزین گمند
بر او حملہ آورد مانند باد بزد نیزہ و بند جوشن گشاد
تہمتن بزد دست و نیزہ گرفت قلون از دلیریش مانده شگفت
ستد نیزہ از دست آن نامدار^۲ بغرید چون تندر^۳ از گوسہسار
بزد نیزہ و سر ربودش ززین نہاد آن بن نیزہ را بر زمین
سواران ہمہ روی برگاشتند قلون را بدان جای بگذاشتند
آنگاہ در دامنہ کوهی کنار جویباری روی علفزار بہ استراحت
پرداختہ و روز بعد بنزد زال شتافتند و کیقباد بہ شاهی نشست.

امیدی تازه جان می‌گیرد

کیقباد سرداران و مرزبانان و پهلوانان نام‌آوری در درگاه خود داشت. هنگام تاجگذاری همه آنان حضور داشتند و بمحض پایان مراسم به شاه پیشنهاد کردند که برای جنگ با ترکان حاضر شود.

بشاهی نشست از برش^۱ کیقباد همان تاج گوهر بسر برنهاد همه نامداران شدند انجمن چو دستان و چون قارن رزم زن چو گشواد و خراد و برزین‌گو فشانند گوهر بر آن تاج نو از آن پس بگفتند گای شهریار سوی رزم ترکان برآرای گسار اکنون دیگر ایرانیان دلگرم شده‌اند و کیقباد برای لشگر-آراستن آماده است.

پوشید رستم سلاح نبرد چو پیل دمنده برانگیخت گرد رده^۲ برگشیدند ایرانیان بیستند خون ریختن را میان بیک دست مهراب کابل خدای^۳ بیک دست گسته‌م جنگی بیای به قلب اندرون قارن رزم‌زن ابا^۴ گرد^۵ گشواد لشگرشکن به پیش سپه رستم پهلوان^۶ بیک دست آتش بیک دست باد

۱ - از برش بر می‌گردد به بیت قبل که تخت عاج را توصیف می‌کند.

۲ - صف

۳ - کابل خدای یعنی پادشاه کابل

۴ - ابا یعنی با

۵ - گرد یعنی پهلوان و صفت است برای گشواد که صفت لشگرشکن هم بعد از اسمش می‌آید.

۶ - در باره پهلوان به یادداشت آخر کتاب مراجعه فرمائید.

به پیش اندرون گاو یانی درفش جهان زو شده زرد و سرخ و بنفش
 چو گشتی شده آرمیده زمین کجا موج خیزد ز دریای چین
 سپر بر سپر بافته دشت و راغ^۱ درخشیدن تیغها چون چراغ
 ز نالیدن بوق و بانگ سپاه تو گفستی که خورشید گم گرد راه^۲
 کاملاً" پیداست که ایرانیان امیدی نیافته‌اند. این جنب و
 جوش را در تلاشهای بعدی قارن هم خواهیم دید. قارن بهنگامی
 که نوذر شاه بود با ناامیدی می‌جنگید. اما در سطور بعد می‌بینیم
 که رهبر دانا در روحیه و طرز کار زبردستان تا چه اندازه موثر است
 اکنون به آرایش سپاه افراسیاب توجه کنید:

وزان سو بر آراست افراسیاب ابا نامداران با خشم و آب
 چو "اخباس" با "ویسه" در میمنه سرافراز هر یک گو یک تنه
 شماساس و گرسیوز از میسره بزه‌ر آب داده سنان یکسره
 به قلب اندرون شاه توران سپاه ابا چند تن نامور کینه‌خواه
 برآمد یکی ابر برسان قیر سیه گشت بر چرخ بهرام و تیر
 و اکنون صحنه جنگ:

دو لشگر برآمد زیک ره بجای نه سر بود پیدا سپه را نه پای
 ز نعل ستوران پولاد سای زمین چون فلک خواست رفتن ز جای
 سر نوک نیزه ستاره ببرد سر تیغ تاب از شراره ببرد
 ز خون خاک میدان کین گشت سیر ز شمشیر شیران نه می‌رست شیر

- ۱ - در آن دشت چنان لشکریان در کنار هم ایستاده بودند که
 گوئی سپرها را بهم بافته‌اند
- ۲ - چون گرد و غبار هوا را تیره کرده بود شاعر تیرگی هوا را به
 این تعبیر می‌کند که خورشید صدای شیپورهای جنگ راه خود
 را گم کرده است.

سبک قارن رزم زن گان بدید
میان سپاه اندر آمد دلیر
بهر حمله‌ای قارن سرفراز
گهی سوی چپ شد گهی سوی راست
زگشته زمین کرد مانند گسوه
شما ساس را دید مانند شیر
بیامد دمان تا بر او رسید
بزد بر سرش تیغ زهر آبدار
نگون اندر آمد شما ساس گردد

چو شیر ژیان نعره‌ای برگشید
همی بر خروشید چون نره شیر
بیفکنند ده گرد گردن فرراز
بگردید و از هر کسی کینه خواست
شده زان دلیران ترکان ستوه
که می بر خروشید گرد دلیر
سبک تیغ تیز از میان برگشید
بگفتا منم قارن نامدار
بیفتاد بر جای و در دم بمرد

دوهمورد

اینک برای اولین بار است که رستم می‌خواهد با افراسیاب روبرو شود. از خلال هر بیت فردوسی آشکار است که روزهای نو و شکوفائی برای ایران آغاز شده است.

کیقباد سرسلسله دودمان کیانی است و مرحله تازه‌ای از عصر پهلوانی وابسته به لیاقت و تدبیر اوست. پهلوانان ایران همه امیدوار و سخت‌کوش و پرشورند. می‌خواهند کشوری نو و با قدرت بسازند. زال اگرچه گوزپشت است و تخت پادشاهی زابلستان را به رستم سپرده اما هنوز بعنوان جهان‌پهلوان و رئیس طایفه‌ای دلاور گام به گام کیقباد راه می‌پیماید.

رستم در گرماگرم جنگ دلاوریهای قارن را دید. هیجانش زیادتر شد. صحنه‌های مهیج شور می‌آفریند. این یک قانون است. حتی در عالم اندیشه نیز صدق می‌کند. شاعر هنگامی که شعری می‌خواند طبعش آماده شعرگوئی می‌شود. نویسنده نیز از یک نوشته خوب هوس نگاشتن می‌کند. قائم‌مقام فراهانی گفته است: برای اینکه بتوانم خوب بنویسم ابتدا صفحه‌ای از گلستان سعدی را می‌خوانم. رستم از قهرمانیهای قارن بشور می‌آید. دلش می‌خواهد کاری در خور یک جهان‌پهلوان انجام دهد. مگر نه این است که باید جای پدر را بگیرد؟

جنگیدن با سربازان عادی، روبرو شدن با سردارانی که ممکن است از هر پهلووان دیگری هم شکست بخورند با بلندپروازی و هیجان او تناسب ندارد باید کاری سترگ انجام دهد که آوازه اش جهان را پر کند. پس:

به پیش پدر شد بپرسید از اوی که با من جهان پهلووانا بگویی
 که پورپشنگ آن بد اندیشه مرد کجا جای گیرد به روز نبرد؟
 چه پوشد؟ کجا بر فرازد درفش؟ که پیدا است تابان درفش بنفش
 نشان ده که پیگار سازم بدوی میان یلان سرفرازم^۱ بدوی
 اگر یار باشد مرا هور و ماه گشانش بیارم بنزدیک شاه
 بدو گفت زال ای پسر گوش دار یک امروز با خویشتن هوش دار
 که آن ترک در جنگ نراژدهاست دم آهنج^۲ و در کینه ابر بلاست
 درفشش سیاه است و خفتان^۳ سیاه ز آهنش ساعد^۴ و ز آهن گلاهِ
 همه روی آهن گرفته بزر درفشی سیه بسته بر خود بر
 از او خویشتن را نگه دار سخت که مردی دلیر است و بیدار بخت
 رستم احساس می کند که پدرش از او ارزیابی درستی نمی کند.
 مهر پدری از یکسو و صلابت و دلیری و کینه توزی افراسیاب از سوی
 دیگر زال را معتقد ساخته است که رستم یارای جنگیدن با سپهبد
 توران را ندارد. رستم پدر را خیلی ساده مطمئن می سازد.

بدو گفت رستم که ای پهلووان تو از من مدار ایچ^۵ رنجه روان
 جهان آفریننده یار من است دل و تیغ و بازو حصار من است
 برانگیخت پس رخس روئینه سم برآمد خروشیدن گاو دم^۶

۱ - سرفرازم بدوی یعنی من با کشتن او سرافراز و مفتخر شوم

۲ - دم آهنج یعنی موقع شناس - موقع سنج

۳ - خفتان - زره

۴ - ساعد - بازو

۵ - ایچ یعنی هیچ

۶ - گاو دم - شیپوری خمیده

رستم به میدان پرزورترین جنگاوران می‌رود. پس شیپور و طبل مخصوص بصدا می‌آید. این صداها و خروشها باید به رستم تلقین کند که همه دلها در پشت سر با اوست. بس:

دمان رفت تا پیش توران سپاه یکی نعره زد شیر لشگر پناه
چو افراسیابش به هامون بدید شگفتید زآن کودک نارسید
زگردان بپرسید گاین ازدها بدین‌گونه از بند گشته رها
کدام است؟ گاین را ندانم بنام یکی گفت: گاین پورستان سام
نبینی که با گرز سام آمده است؟ جوان است وجویای نام آمده است؟
افراسیاب در مورد سرداران ایران شناسائی داشت. همه را
می‌شناخت و یک سالار خوب آن است که بر تمام صفات خوب و بد
حریف و دشمن آگاه باشد. اما رستم را هنوز نمی‌شناخت. زیرا
رستم نوجوان بود و هنوز وارد جنگهای وسیع و بزرگ نشده بود.

با وجود این افراسیاب آدم شناس است و بمحض آنکه چشمش
به رستم می‌افتد می‌پرسد این ازدهائی که از بند رسته کیست؟
افراسیاب دانست که این ازدهای دمان قصد جان او را دارد.

به پیش سپه آمد افراسیاب چوگستی که موجش برآرد زآب
چورستم ورا دید بفشارد ران بگردن برآورد گرز گران^۱
چو افراسیابش بدان گونه دید بزد چنگ و تیغ از میان برگشید
زمانی بکوشید با پور زال تهمتن برافراخته چنگ و یال
رستم در این کشاکش سخت با چابکی از سلاحهای خود
استفاده می‌کند و چون هنگامه را دشوار می‌بیند گرز را در زین فرو
می‌کند و:

به بند گمرش اندر آویخت چنگ جدا کردش از پشت زین خدنگ^۲
۱ - سنگین
۲ - درختی که از چوب آن برای ساختن زین اسب و تیر استفاده
می‌کردند.

اما در آن غوغا کمر بند پاره شد. افراسیاب بر زمین افتاد و سواران توران احاطه‌اش کردند. رستم که حریف را از دست داده بود افسوس خورد که چرا آن پهلوان کوه‌پیکر را به زیر بغل نگرفت. آشفته‌گی در لشکر توران پدید آمد. رستم قلب سپاه را شکافته بود. درفش افراسیاب دیده نمی‌شد. گزارش عملیات به کیقباد رسید وقت تصمیم گرفتن بود. شاه دستور حمله داد:

ز جای اندر آمد چو آتش قباد بجنبید لشگر چودریا ز بساد
 زدست^۱ دگر زال و مهرباب شیر برفتند پرخاشجوی و دلیر
 برآمد خروشیدن دار و گیر درخشیدن خنجر و زخم تیر
 زسم ستوران در آن پهن دشت زمین شدش و آسمان گشت هشت^۲
 دو لشگر بهم اندر آویختند تو گفتی بیگدیگر آمیختند
 غریویدن^۳ مرد و غرنده کوس همی گرد بر رعد غران فسوس^۴
 زمین کرده بد سرخ رستم بچنگ یکی گرزه گاو پیکر به چنگ
 بهرسو که مرکب برانگیختنی چو برگ خزان سر فرو ریختی
 به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر به گرز و گمند
 برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست

- ۱ - زدست دگر یعنی از سوی دیگر
- ۲ - پیشینیان معتقد بودند زمین هفت طبقه و آسمان هم هفت طبقه است. فردوسی می‌گوید بحدی گرد و غبار از زمین برخاست که یک طبقه زمین بصورت غبار به آسمان رفت و بدین ترتیب یک طبقه از طبقات زمین کاسته شد و یک طبقه بر آسمان افزوده گشت.
- ۳ - غریویدن یعنی فریاد سخت کشیدن
- ۴ - فسوس یعنی مسخره کردن، معنی بیت این است که فریاد جگر شکاف مردان و صدای ترس‌آور کوس صدای لرزه‌آور رعد را به مسخره می‌گرفت و ناچیز می‌شمرد.

ترکان از راه دامغان متواری شدند و از هم‌گسیختگی آنان
چنین توصیف شده است:
وز آنجا به جیحون نهادند روی خلیده دل و با غم و گفت و گوی
شکسته^۱ سلیح و گسسته گمر نه بوق و نه کوس و نه پا و نه سر
اما رستم که از میدان بازمی‌گردد کیقباد او را در کنار دست
و زال را در طرف دیگر خود می‌نشانند

۱ - سلیح یعنی اسلحه

افراسیاب آشتی جوی

افراسیاب شکست خورده است. برای اولین بار پهلوانی او را از پشت زین کنده و سر تا جورش بر خاک افتاده است. در راه بازگشت به توران مجال تفکر دارد. آیا خشم بر وجودش چیره می‌گردد و در صدد انتقام برمی‌آید؟ ممکن است برای یک فرد عادی چنین حالتی پیش آید. اما افراسیاب دورانیش و واقع بین است. هنگامیکه نزد پدر می‌رسد همه چیز را بدون پرده پوشی باز می‌گوید او را ملامت می‌کند که چرا پیمان صلح را شکسته است و با این کار زیان فراوان برای توران ببار آورده. آنگاه آمار زیانها و کشته‌ها را برمی‌شمارد. می‌گوید تو بخاطر کشیدن انتقام تور در هر فرصتی که پادشاهی از ایران درگذشته به لشگرکشی پرداخته‌ای. اما این سرزمین هیچگاه از مرد جنگ ورای خالی نیست.

یکی گم شود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی گدخدای اکنون ایران وضعی نو دارد. پادشاهی مانند کیقباد بر تخت نشسته است. بجای سام رستم جهان پهلوان است. او نهنگی است که با یک نفس دنیا را می‌سوزاند.

توصیف بی‌غرضانه‌ای از رستم می‌کند.

همی تاخت اندر فراز و نشیب همی زدیگرز و به تیغ و رکیب^۱
زگزش هوا شد پراز چاک چاک نیرزید جانم به یک مشت خاک
همه لشگر ما بهم بر درید کس اندر جهان این شگفتی ندید

۱- رکیب یعنی رکاب

آنگاه شرح گرفتاری خود را می‌دهد و اضافه می‌کند که هزار
گرز بر سر رستم فرود آمد اما:
تو گفتی که از آهنش کرده‌اند
و در پردلی و جرات طوری است که اگر کوه و دریا هم در
پیش داشته باشد مانند شیر درنده و پیل خشمگین پیش می‌رود.

چه دریاش پیش و چه گوهش همان چه درنده شیر و چه پیل دمان
افراسیاب پس از آنکه موقعیت را برای پدر روشن کرد می‌گوید
راهی جز آشتی وجود ندارد زیرا کسی را یارای برابری با او
نیست.
جز از آشتی جستنت رای نیست که با او سپاه ترا پای^۱ نیست

پیمان صلح

سپهدار توران پشنگ در بن بست می ماند . بناچار مرد دانائی برگزید تا با نامه‌ای به ایران بفرستد . نامه پشنگ نیز روش مذهب سکائی را دنبال می کند . در اول آن مینویسد

بنام خداوند خورشید و ماه که او داد بر آفرین دستگاه
وز او بر روان فریدون درود گزودارد این تخم ما تاروپود
پشنگ بیاد کیقباد می آورد که همه از یک قوم هستند . ماجرا
از نظر شاهنامه این است که فریدون قلمرو خود را بین سه پسرش
ایرج و سلم و تور تقسیم کرد . غرب ایران را به سلم داد و ایران
را که آبادتر بود به پسر کوچکش ایرج بخشید و توران را که پشت
جیحون قرار داشت به تور سپرد .

سلم و تور بر ایرج رشک بردند و او را کشتند . بعد ایرانیان
بدست منوچهر انتقام خون ایرج را بازگرفتند و سلم و تور را
بخون خود غرقه ساختند .

بدین جهت پشنگ خود را با ایرانیان از یک قوم می شمارد و
به روان فریدون درود می فرستد و از ایرج نیز بخوبی یاد می کند .
پشنگ در نامه آشتی جویانه خویش می گوید اگر کینه‌ای بین
توران و ایران پدید آمده است منوچهر کین خواهی نمود و دلیلی
ندارد که ما برخلاف میل فریدون رفتار کنیم جنگ خشم خدای را

برمی‌انگیزد و در حالی که ما باندازه پیکر خود بروز مرگ جا لازم داریم چرا اینهمه برای گرفتن خاک این و آن خونریزی کنیم؟ پس بهتر است مرزی را که فریدون تعیین کرده محترم بشماریم و کسی از آن مرز عبور نکند مگر برای آوردن پیام دوستی.

کیقباد از این پیام استقبال کرد و در پاسخ نوشت:

که از ما نبد پیشدستی نخست از افراسیاب آمد این گین درست ز تور اندر آمد نخستین ستم که شاهی چو ایرج شد از تخت گم بدین روزگار اندر افراسیاب بیامد به ایران و بگذشت ز آب شنیدی که با شاه نوذر چه کرد؟ دل دام و دد شد پراز داغ و درد زگینه به اغریث پر خرد نه آن کرد گز مردمی در خورد با وصف بر این حاضر شد که پیمان صلح ببندد اما:

بدو گفت رستم که ای شهریار مجوی آشتی درگه کارزار نبد آشتی پیش آوردشان بدین روز گز من آوردشان رستم معتقد است که آشتی جوئی ترکان اصالت ندارد و بخاطر آن نیست که روحیه صلح جوئی دارند بلکه گرز او تورانیان را مجبور کرده است چنین راهی را بعنوان گریز از خطر در پیش گیرند^۱

اما کیقباد آنچنان محبوب بود که تمایلش به صلح پهلوانان را به سکوت احترام آمیزی واداشت.

۱ - در تاریخ اسلام نیز وقتی معاویه در صفین شکست خورد همین صحنه را بازی کرد و به پیروان علی گفت که ما همه مسلمانیم. از یک خدا و یک رسول و یک قرآن پیروی می‌کنیم و نباید برادرکشی کنیم. علی به پیروانش گفت فشار شکست معاویه را به این حيله برانگیخته اما لشگریان او نپذیرفتند و آن صلح آغاز یک سلسله فسادهای بعدی شد.

کیقباد واقعا " تشنه صلح و شیفته دوستی با همسایگان است .
شخصا " کینه‌ای بدل ندارد . اما جنگ بر او تحمیل شده و درست
هنگامی که می‌تواند خاک توران را بیاری رستم که جویای نام است
و پهلوانان دیگر زیرو رو کند از این کار صرفنظر می‌نماید و پیام
صلح را می‌پذیرد ، و می‌گوید ایران در جنگ پیشگام نبوده است .
نجابت روح کیقباد از خلال همین گفته‌هایش پیداست . رستم هم
حق دارد که او را تشویق می‌کند پیشنهاد صلح را نپذیرد . او
میدانی برای زور آزمائی می‌خواهد و اگر صلحی برقرار شود یک
قهرمان چه کند ؟

یک اصل در همه اساطیر وجود دارد که قهرمان و پهلوان
نباید نیروی خود را راکد و معطل بگذارد . باید از این نیرو و زور
بنوعی در راه خدمت ب مردم استفاده کند . هرکول قهرمان افسانه‌ای
یونان به کمک نیازمندان می‌شتافت . اما رستم چه کند ؟ در
سرزمینی که هرکول می‌زیست ظلم و بیدادگری نیز وجود داشت .
اما در قلمرو رستم و ایران زمین همه کارها بر محور دادگری می‌چرخد
و مردم در شرایط صلح نیازی به قهرمان ندارند . اگر صلح برقرار
شود دلیری و زور بازوی رستم عاطل و باطل می‌ماند و اگر هم
جنگ ادامه یابد خون بیگناهان ریخته می‌شود . و بر فرض که
چهار وجب خاک تصرف شود چه سودی به انسان فانی می‌رسد ؟
اولین بشر در تاریخ سنتی و مذهبی ایران کیومرث است که
معنای نام او مرد فانی و مردنی است . عقیده به فنای هر موجود
از قدیم مورد توجه ایرانی بوده است و همین باور در عرفان بعد
از اسلام نقش عمده‌ای در ایجاد افکار نو ایفا می‌کند .

صلح برقرار می شود اما رستم چه کند؟ سرنوشت برایش زمینهای
برای گردآوری فراهم می سازد . کیکاوس پادشاه جدید ایران که
سبک مغز و بی اندیشه است در دسری ایجاد می کند تا قهرمان ما
بیکار نماند .

اینک فعالیت های رستم در زمینه های ماوراء جنگ توران و
برابر شدن با افراسیاب .

رستم و کیکاوس

کیقباد پس از صدسال شاهی چشم از جهان می‌بندد و کیکاوس بجای پدر بر تخت می‌نشیند، وی در شاهنامه جوانی سبکسر و بوالهوس توصیف شده که قصد جنگ با دیوان مازندران می‌کند و در آنجا با همراهان خویش اسیر می‌گردد. رستم به نجات او می‌شتابد. اما در دسر تازه‌ای آغاز می‌گردد با او می‌گویند پادشاه هاماوران (یمن) دختر زیبایی بنام سودابه دارد و او تصمیم می‌گیرد بخاطر دستیابی بر این دختر لشکرکشی کند. در آنجا نیز اسیر می‌شود و باز رستم او را نجات می‌دهد. این دختر خرد اهریمنی اوست و آنی او را آرام نمی‌گذارد. شیفته سیاوش شاهزاده جوان می‌شود و او را نزد خود می‌خواند اما سیاوش روا نمی‌دارد به پدر خیانت کند و با نامادریش نرد عشق ببازد و پاکدامنی خود را آلوده سازد. سودابه سیاوش را متهم به تجاوز می‌سازد و کیکاوس ادعای او را باور می‌دارد. سیاوش برای اثبات بی‌گناهی خود برسم زمان سواره از میان آتش می‌گذرد.

آنگاه سیاوش را به میدان جنگ با افراسیاب می‌فرستد. او قرار صلح می‌گذارد، ولی کیکاوس از راه خیره‌سری و بلهوسی این قرار را نمی‌پذیرد به سیاوش فشار می‌آورد که بجنگ ادامه دهد. شاهزاده جوان از عهدشکنی بیزار است. او که پرورده دست رستم است و جوانمردی آموخته در بن بست قرار می‌گیرد. چه کند؟

نه به جنگ دست می‌زند و نه نزد پدر راه دارد . به توران پناهنده می‌شود افراسیاب نیز دخترش فرنگیس را بعقد وی درمی‌آورد . گرسیوز برادر افراسیاب بر منش و بزرگواری و انسانیت سیاوش رشک می‌برد و نزد برادر او را متهم به توطئه‌چینی برای تصرف توران می‌کند .

سیاوش بیگناه بقتل می‌رسد و این خبر ایران را بیکباره در غم و ماتم فرو می‌برد و رستم ، معلم و پرورش دهنده سیاوش به قصد انتقام بتوران لشکر می‌کشد و باز جنگهای تازه‌ای بین ایران و توران آغاز می‌گردد .

کاووس در دام دیوان گرفتار است و این خبر به ایران زمین می‌رسد . سام به رستم می‌گوید که باید رخس را زین کند . پهلوان نباید بیکار بماند . همیشه باید نیروی خود را بکار گیرد . گفتیم این یک مفهوم جهانی در دنیای اساطیر است . فردوسی نیز خیلی دقیق به این موضوع توجه داشته است و از زبان سام به رستم می‌گوید :

کنون کرد باید ترا رخس زین بخواهی به تیغ جهان بخش گین
همانا که از بهر این روزگار ترا پرورانید پروردگار
زال به رستم پند می‌دهد که از راه کم خطرتری به مازندران
برود . از دیرباز مازندران قلمرو حکومت دیوان خوانده شده و
هیچیک از شاهان و پهلوانان هوس رفتن به آن سرزمین را در سر
نمی‌پرورانیدند .

گفتیم که قبل از آریائیه‌ها طوایف دیگری نیز به ایران آمده بودند . از جمله آنها مردم جنگجو و درشت‌اندami در مازندران بوده‌اند که بعلت جثه درشت و شجاعت و زورمندی دیو خوانده شده‌اند .

در اوستا کسانی که از دین زرتشت یعنی دین بهی پیروی نمی‌کنند دیو خوانده شده‌اند . دیو در زبان سانسکریت از خدایان است و اطلاق دیو بر ساکنان مازندران ما را متوجه قدمت آن دوران می‌نماید .

رستم برای نجات ایرانیان باید از هفت‌خوان بگذرد . هرکول نیز از دوازده‌خوان گذشت تا گناهِش بخشیده شد . او برای تصفیه روان ، برای آشنائی با دردها و رنجها محکوم به گذشتن از دوازده‌خوان شد . رستم برای آبدیدگی و رسالتی که بعنوان جهان‌پهلوان باید بر عهده بگیرد در این کوره آزمایش می‌شود . هم هرکول و هم رستم هر دو تائید و یاری خدایان را پشت سر دارند .

اینک خلاصه‌ای از حوادث هفت‌خوان از نظرتان می‌گذرد :

خوان اول

رستم شتابان روز و شب راه می‌پیمود تا به سرزمینی پراز گور رسید. یکی را شکار کرد و بر آتش نهاد و پخت و خورد. آنگاه دهنه اسب را برداشت تا رخس آزادانه بچرد و خود در نیزاری که لانه شیری بود بخواب رفت. شیر به کنام خود بازگشت که با پهلوانی خفته و اسبی باهوش روبرو شد. ابتدا قصد اسب نمود ولی رخس با ضربه‌های سم فولادین و دندانهای تیز شیر را بیجان نقش زمین ساخت. روز بعد رستم تن رخس را پاکیزه کرد زین بر آن نهاد و براه خود ادامه داد.

خوان دوم

در اینجا بیابانی بی آب و گرم است که گوئی آتش در آن شعله می‌کشد. رخس قدرت قدم برداشتن نداشت. رستم نیز از گرما و تشنگی از کار افتاده بود. رستم زوبین بدست گرفت و پیاده شد اما هیچ راه خلاصی بنظرش نمی‌رسید. سر به آسمان کرد و از یزدان یاری خواست تا باو کمک کند ایرانیائی را که همه بندگان یزدانند نجات دهد. دیگر طاقت نیاورد و:

تن پیلوارش چو این گفته شد شد از تشنگی سست و آشفته شد
بیفتاد رستم در آن گرم خاک زبان گشته از تشنگی چاک‌چاک
در اینگاه میشی از آنجا عبور کرد. رستم بیاری منطق و خرد دانست که آن حیوان بسوی آب می‌رود. شمشیر بدست در حالی که دهنه رخس را هم با دست دیگر می‌کشید بدنبال میش براه افتاد میش او را به سرچشمه‌ای رسانید. رستم و رخس آب نوشیدند و پهلوان پس از شستشو گوری شکار کرد. آن را در آب پاکیزه کرد و بر آتش نهاد و پس از صرف شام وقت خواب فرا رسید. اما به رخس سفارش کرد که با حیوان یا دیوی نجنگد بلکه او را بیدار کند.

خوان سوم

در این حال ازدهای سهمگینی پدید آمد. رخس ببالین پهلوان رفت.

همی کوفت بر خاک روئینه سم چو تندر^۱ خروشید و افشاند دم رستم چشم گشود و نشست به دشت نگاه کرد اما ازدها پنهان

شد. دوباره بخواب رفت باز ازدها از تاریکی بیرون آمد ببالین رستم تک^۲ آورد رخس همی کند خاک و همی گرد پخش رستم باز چیزی در آن دشت تاریک ندید. به رخس گفت

شاید می خواهی زودتر بیدارم کنی. اما اگر این بار خوابم را آشفته سازی "سرت را ببرم به شمشیر تیز"

برای بار سوم بخواب رفت و

بگرید باز ازدهای دژم همی آتش افروخت گفتی بدم رخس جرئت نمی کرد نزد پهلوان برود. از طرف دیگر از

خطر ازدها نگران بود. سرانجام:

هم از مهر مهتر دلش نارمید چو باد دمان پیش رستم دمید
خروشید و جوشید و برگند خاک زنعش زمین شد همه چاک چاک
رستم خشمناک از خواب برجست. اما این بار اژدها پنهان نشد.
بدان تیرگی رستم او را بدید سبک تیغ تیز از میان برگشید
بغرید بر سان ابر بهار زمین کرد پر آتش گارزار
به اژدها گفت نامت را برگوی تا گمنام کشته نشوی.

چنین گفت دژخیم نر اژدها که از چنگ من گس نیابد رها
آنگاه بیکدیگر آویختند تا رستم را که به قلمرو او تجاوز کرده
پاره کند. رخس که زور و نیروی اژدها را دید به او حمله برد و
پوستش را با دندان تیز پاره کرد. رستم نیز:

بزد تیغ و انداخت از تن سرش فروریخت چون رود خون از سرش
زمین شد بزیراندرش ناپدید یکی چشمه خون از او بر دمید
رستم بر سر چشمه آمد خود را شستشو داد و در مراسم نیایش:
به یزدان چنین گفت گای دادگر تو دادی مرا دانش و زور و فر

خوان چهارم

رستم به راه خود ادامه می‌دهد در پایان روز به مرغزاری می‌رسد که درخت و گیاه و آب روان دیده را خوش می‌آید. در کنار جویبار سفره‌ای گسترده و غذاهای خوب و شراب در آن دیده می‌شود.

رستم می‌پندارد خوان ایزدی است. اما این غذای جادوانی است که از دیده پنهانند. کنار چشمه می‌نشیند جامی می‌برمی‌گیرد و سازی را که در آنجاست برمی‌دارد و می‌نوازد و چنین می‌خواند:
روز شادی رستم کم و رنجش فراوان است.

همه جای جنگ است میدان اوی بیابان و گوه است بستان اوی می و جام و بوی گل و مرغزار نکرده است بخشش مرا روزگار همیشه بچنگ نهنگ اندرم دگر با پلنگان بچنگ اندرم زن جادو که این آواز را می‌شنود خود را بصورت زن زیبائی درمی‌آورد و پیش می‌آید رستم جامی شراب در کفش می‌گذارد و خدای خورشید را می‌ستاید که چنین نعمتی با و ارزانی داشته است. زن بمحض اینکه نام خدای خورشید را شنید رنگ چهره‌اش تغییر یافت و رستم متوجه شد که او پیرزن جادوست. کمند بگردنش انداخت و با تیغ جانش را از تنش در ربود.

خوان پنجم

باز به راه خود ادامه می‌دهد. ناگهان به جهان تاریکی‌ها می‌رسد. عنان را بدست رخش می‌سپارد سرانجام به دنیای روشنائی می‌رسد. زمین سبز و آباد است.

جهانی زیپیری شده نوجوان همه سبزه و آبهای روان رستم پس از این سفر پر رنج "نیازش به آسایش و خواب بود" مانند همیشه دهنه را از دهان اسب برداشت و خود روی بستری از گیاه بخواب فرو رفت دشتبان که این صحنه را دید پیش آمد و با چوبدستی خود ضربتی بر پای رستم وارد آورد و گفت چرا اسب خود را در کشتزار من رها کرده‌ای؟

زگفتار او تیز شد مرد هوش بجست و گرفتش یکایک دوگوش بیفشرد و برگند هر دو زبن نگفت از بد و نیک با او سخن رستم دشتبان را در سطحی که با او گفتگو کند نمی‌دید. از اینرو گوشش را کند و در دستش گذاشت دشتبان فریادکنان نزد پهلوان آن مرز که نامش "اولاد" بود آمد و ماجرا را بازگفت.

اولاد که با سواران خود به شکار آمده بود چون این داستان را شنید بسوی رستم شتافت. رستم سوار بر رخش شد و بمیدان آمد. اولاد فریاد کشید چرا به این سرزمین گام نهاده‌ای و نامت چیست؟ در اینجا مرتکب ستم شده‌ای زیرا اسب را در کشتزار رها ساخته و گوش دشتبان را هم بریده‌ای. رستم جواب می‌دهد:

بگوش تو گر نام من بگذرد دم جان و خون دلت بفسرد
نیامد بگوشت بهر انجمن گمنند و گمان گو پیلتن؟
هر آن مام کوچون تو زاید بسر کفن دوز خوانیمش و مویه گر
آری هر مادری که فرزندش مانند تو با رستم روبرو شود باید
او را کفن دوز فرزند خواند که همه عمر بر مرگش گریه می کند.
آنگاه رستم "نهنگ بلا" برکشید از نیام" و هرکس را که اطرافش
بود گردن زد.

شکسته شد آن لشگر از پهلوان گریزان برفتند و تیـره روان
در و دشت شد پر ز گرد سوار پراکنده گشتند بر کوه و غار
همی رفت رستم چو پیل دژم گمندی ببازو درون شصت خم^۲
به "اولاد" چون رخس نزدیک شد گله دار^۳ را روز تاریک شد
بیفکنند رستم گمنند دراز به خم اندر آمد سر سرفراز
زاسب اندر آمد دو دستش بیست به پیش اندر افکند و خود برنشست
سپس به او گفت جای دیو سپید و اسیران ایرانی را به
او نشان دهد تا وی را پادشاهی مازندارن ببخشد.

وگر کژی آری بگفت اندرون روان سازم از چشم تو رود خون
"اولاد" قبول کرد که جای دیوان و ایرانیان را بگوید.
طبق بیانات او رستم مجبور بود دویست فرسنگ از میان دو کوه
بگذرد. این راه با دویست چاه عمیق نام گذاری شده بود. دوازده
هزار دیو نیز نگهبان آن گذرگاه بودند. اولاد به رستم یادآوری

کرد که با سرداران دیوها نمی‌تواند بجنگد زیرا همه قوی‌تن و دلیر هستند. اگر هم موفق شود از آنجا بگذرد باز به دشت گسترده و پر سنگلاخی می‌رسد که به رودخانه‌ای منتهی می‌شود و عرض رود دو فرسنگ است.

مرزبان آنجا دیوی است که لشگریان فراوان دارد. از آنجا تا مازندران نیز راهی طولانی و رنج‌آفرین است. در این راه هزار و دو بیست پیل جنگی با سواران بسیار به مراقبت سرگرمند.

رستم گفت به تنهایی همه آنها را تارومار می‌کنم. آنگاه اولاد از جلو می‌دوید و رستم نیز رخس میراند شبانگاهی به جایی رسیدند که از دور چراغهای فراوان دیده می‌شد. اولاد گفت این شهر مازندران است و ارژنگ‌دیو در آنجا بسر می‌برد. تهمتن شب را خوابید و روز دیگر برخاست اولاد را با طناب به درختی بست. گرز سام را برداشت و براه ادامه داد.

خوان ششم

رستم بطرف خرگاه ارژنگ سالار دیوان شتافت چون به لشکرگاه او رسید نعرهای جگرشکاف برآورد. ارژنگ از خیمه‌گاه بیرون پرید. چورستم بدیدش برانگیخت اسب بیامد بر او چو آذر گشسب سر و گوش بگرفت و یالش دلیر سر از تن بگندش بگردار شیر پراز خون سر دیو‌کنده زتن بینداخت زانسو که بدانجمن دیوان که چنین دیدند در فرار بریکدیگر پیشی می‌گرفتند. رستم دست به شمشیر برد و هر که را یافت گردن زد. غروب به کوه اسپروز آمد. اولاد را از درخت باز کرد و در جلوانداخت و خود از عقب حرکت می‌کرد تا به زندان کاوس برسد.

همینکه وارد شهر شدند رخس خروش رعدا سائی برآورد. کاوس بیاران خویش مژده داد که صدای رخس را شنیده و دوران اسارت بپایان می‌رسد. رستم خود را به کاووس و دلیران ایران که در بند بودند رسانید. آنان را آزاد ساخت. کیکاووس گفت من و سپاهیانم در این سفر چشمانمان تیره شد و پزشکان گفته‌اند درمان آن خون دل و مغز دیو سفید است که سه قطره در هر چشم بچکانند. رستم آهنگ جنگ با دیو سفید کرد.

خوان هفتم

رستم هفت کوه را پشت سر گذاشت تا به غار بی پایانی که مفر دیو سپید بود رسید . اولاد به رستم گفت چون آفتاب برآید و هوا گرم شود دیو سپید بخواب می رود . رستم صبر کرد تا آفتاب بالا آمد . آنگاه بقصد نگهبانان دیو سپید

برآهیخت جنگی نهنگ از نیام بغرید چون رعد و برگفت نام میان سپاه اندر آمد چو گرد سران را به خنجر همی دور کرد و ز آنجایکه سوی دیو سپید بیامد به کردار تابنده شید اما غار خیلی تاریک بود چون چشم رستم با تاریکی آشنا شد و دیو سپید را دید "بغرید غریدنی چون پلنگ" . دیو سپید بیدار شد و "سوی رستم آمد چو گوهی سیاه"
"ز آهنش ساعد ز آهن گلاهِ"

سنگ آسیائی برداشت و برستم حمله برد رستم با شمشیر به او حمله کرد یک دست و یک پایش را انداخت اما دیو تسلیم نمی شد .

بیگ پا بگوشید با نامور همه غار را گرد زیر و زیر
 گرفت آن بر ویال گرد دلیر که آرد مگر پهلوان را بزیر
 همی گوشت کند این از آن از این همی گل شد از خون سراسر زمین
 تهمتن به نیروی جان آفرین بگوشید بسیار با درد و کین
 بزد چنگ و برداشتی نره شیر بگردن برآورد و افکند زیر
 زدش بر زمین همچو شیر ژیان چنان گز تن وی برون کرد جان
 فرو برد خنجر دلش بردرید جگرش از تن تیره بیرون کشید
 رستم جگرگاه و مغز دیو سپید را نزد کاووس و ناموران آورد
 و از خون آن در چشمهایشان چکانید و سپس به دیوان حمله بردند
 و هرکس را در شهر دیدند گردن زدند .

کاووس خواستار سرزمین مازندران است . رستم برای انجام
 آن مقصود کمر می بندد . ابتدا نزد شاه مازندران می رود تا او را
 راضی سازد مطیع و خراجگذار باشد . در آنجا رسم بر این بوده
 است که دو پهلوان دست یکدیگر را می فشردند تا قدرت و نیروی
 آنان معلوم گردد . پهلوانی دست رستم را می فشارد . تهمتن
 خم به ابرو نمی آورد . اما یک فشار رستم رگ و پوستش را پاره
 می کند و همه را دچار شگفتی می سازد . شاه مازندران حاضر به
 تسلیم نیست و می گوید برای جنگ آماده است . رستم باز می گردد
 و در گیرودار جنگ شجاعتها نشان می دهد . این یکی از سخت ترین
 جنگها بوده است و رستم مرارتهای می کشد تا پیروزی بدست می آورد .

* * *

چون از این سفر بازمی‌گردند و جشن می‌گیرند رستم که در کنار دست شاه بر تخت زرین نشسته اجازه می‌خواهد به نیمروز قلمرو فرمانروائی خود نزد خانواده بازگردد. شاه هدایای بسیاری به رستم می‌دهد و تهمتن با بدرقه رسمی و در میان مردم شهر به زابلستان می‌رود.

سپهسالاری سپاه به تویس و حکومت اصفهان به گودرز واگذار می‌گردد.

کوشش و فداکاری پهلوانان باعث شده مملکت وسعت یابد و ثروت زیادی به خزانه ریخته شود. وقت رامش و آسایش است. اما کیکاوس بلهوس با زهم سر جنگ دارد. به افریقا لشکر می‌کشد، در اینجا شاهد دلاوریهای گیو و طوس هستیم.

کاووس می‌شنود که پادشاه هاماوران دختر زیبائی بنام سودابه دارد. فوراً با سپاهی بآنجا می‌رود اما در دست دشمن اسیر می‌شود.

افراسیاب دوباره به ایران می‌تازد. شاه در بند هاماوران (بمن) است و هیچکس تکلیف خود را نمی‌داند. افراسیاب زنان و مردان و کودکان را به اسیری گرفت و بقول فردوسی "بر ایرانیان گشت گیتی سیاه" یگانه پنگاهگاه زابلستان بود. از اینرو گروهی "بخواش بر پوردستان شدند" و گفتند "که ما را زبدها تو باشی پناه" از بیداد افراسیاب سخن راندند و افزودند:

دریغ است ایران که ویران شود کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی نشستنگه شهریاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست نشستنگه تیز چنگ^۱ ازدهاست
۱- تیز چنگ ازدها صفتی برای افراسیاب است تا درجه درندگی و در عین حال شجاعتش نشان داده شود

گفتند باید پیکی نزد رستم بفرستیم . یک روحانی بدیدار
رستم رفت و تهمتن چون ماجرای بیدادی را که بر مردم رفته بود
شنید

ببارید از دیدگان آب زرد دلش گشت پرتاب و جان پرزدرد
چنین داد پاسخ که من با سپاه میان بسته‌ام جنگ را کنیه‌خواه
اما اول باید کاووس را به تخت برگردانم چرا که روحیه مردم
از داشتن شاه قوی خواهد شد . سپاه به هاماوران کشید . ابتدا
نامهای به شاه آن مرز و بوم نوشت که "نه مردی بود چاره جستن
بجنگ" رستم با همه پهلوانی با همه اشتیاقی که به میدان نبرد و
کسب افتخار دارد خردمند است و انسان ابتدا تا بتواند از جنگ
پرهیز می‌کند . اما اگر جنگ بر او تحمیل شود آتش‌افروز است . او
خلاصی کیکاوس را می‌خواهد . تقاضای رستم با خشونت رد می‌شود.
سه شاه آن مرز و بوم با پیل‌های جنگی لشکر آراسته‌اند . این
سه کشور عبارتند از هاماوران - "بربرستان" و مصر . رستم سپاه
دشمن را نگاه می‌کند :

تو گفתי جهان یکسرا ز آهن است و یا گوه البرز در جوشن است
از آواز گردان بتوفید گوه زمین آمد از نعل اسبان ستوه
بدرید چنگ و دل شیر نر عقاب دلاور بیفکند پسر
همی ابر بگداخت اندر هوا برابر که دید ایستادن روا؟
رستم در پیشاپیش سپاه خود ایستاد .

بفرمود رستم که تا کرنای زنند و بجنبند لشگر جای
رستم از کشته پشته می‌ساخت . او دست بخون سپاهیان
ساده نمی‌آلود . قصد پادشاه را کرد . کمند انداخت و او را اسیر
ساخت . پادشاه بربرستان که دید هامون را خون فرا گرفته و

نعلها دشت را پر کرده‌اند تسلیم شد و سرانجام کیکاوس آزاد
می‌گردد و با سودابه به ایران زمین می‌آید .

جنگ افراسیاب

کیکاوس نامه‌ای به افراسیاب می‌نگارد که بخاک توران قناعت کن ولی افراسیاب در جواب می‌نویسد همه ایران بمن تعلق دارد زیرا من از فرزندان فریدونم . جنگ آغاز می‌شود همه سلاحها بکار می‌رود .

افراسیاب می‌بیند رستم به قلب سپاه او حمله برده است . گردان و دلاوران را مخاطب ساخته نطق آتشینی ایراد می‌کند . می‌دانیم که افراسیاب سخنان خوبی بوده است . زبانش مانند تیغ کارگر می‌افتاد . برای کشتن یا اسارت رستم جایزه تعیین کرد . این جایزه شاهی ایران ، افتخار ، دختر و لقب سپهبدی بود . اما گردان ایران و رستم دوسوم تورانیان را در هنگامه‌ای سخت و خونین کشتند و افراسیاب شکست خورده راه فرار در پیش گرفت .

* * *

کاووس دردسر تازه‌ای برای پهلوانان می‌آفریند. یکی از
 آئین‌های پهلوانی این بوده است که نسبت به شاه بحد پرستش
 وفادار باشند و اگر پادشاهی راه ستم در پیش بگیرد باید ابتدا او
 را اندرز داد. دیدیم که با نوذر بهمین ترتیب رفتار شد. ولی
 کاووس خیره سر به اغوای اهرمن هوس پریدن به آسمان می‌کند.
 عقاب‌ها سفینه او را بهوا می‌برند اما خورشید بالشان را می‌سوزاند
 و سرنگون می‌شوند و کاووس بدون آنکه آسیبی ببیند در بیشه چین
 بزمین آمد.

خبر به رستم و گودرز و گیو و توس رسید به جستجو برخاستند.
 به رستم چنین گفت گودرز پیر که تا کرد مادر مرا سیر شیر
 چو گاوس خود گامه اندر جهان ندیدم کسی از کهان و مهان
 خرد نیست او را نه دین و نه رای نه هوشش بجای است و نه دل بجای
 چو دیوانگان است بی هوش و رای بهر باد گاید بجنبد ز جای
 سرانجام او را می‌یابند. سلامش می‌کنند. گودرز با خشم
 خطاب به کاووس می‌گوید:

بدشمن دهی هر زمان جای خویش نگوئی بکس بیهده رای خویش
 سه بارت چنین رنج و سختی فتاد سرت ز آزمایش نگشت اوستاد
 کشیدی سپه را به مازندران نگر تا چه سختی رسید اندر آن
 دگر باره مهمان دشمن شدی صنم بودی او را برهمن شدی^۱
 بگیتی جز از پاک یزدان نماند که منشور تیغ ترا برنخواند
 بجنگ زمین سربس تاختی کنون باسماں نیز پرداختی؟
 ۱ - صنم یعنی بت و مراد از برهمن بت پرست است. زیرا پیروان
 برهمن بت پرست توصیف شده‌اند معنی مصرع این است که
 ترا شاهان مانند بت احترام می‌نمودند اما چون بدستان
 اسیر شدی آنان بت و تو بت پرست شدی و دست نیاز
 بسویشان دراز کردی.

قهرمان در شکارگاه افراسیاب

باز دلاوران بیکار مانده‌اند. باید کاری در خور پهلوانان انجام دهند. رستم در "نوند" جشنی برپا می‌سازد. نوند شاهنامه ظاهراً همان ریوند است که نام کوهی در نیشابور است. شاهنامه به شناسائی محل کمک کرده است و می‌گوید همان جایی است که بعداً "آتشکده آذر برزین برپا شد".

چند روز بساط شادی و میگساری برقرار بود. قهرمانان از بزم خسته می‌شوند. گیو که سر از باده گرم دارد می‌گوید بیائید به شکارگاه افراسیاب برویم و بدنیا نشان دهیم که پهلوانان ایران چه شیردلانی هستند. این رای پذیرفته می‌شود. دلاورانی مانند رستم، گیو، گودرز، توس، کشواد، بهرام، گرگین، زنگه، گسته‌م، خراد و برزین عازم نخجیرگاه دشمن می‌شوند. هریک چند مرد نیز با خود می‌برند. در آنجا مرغ و آهو شکار می‌کردند و بودند روشن دل و شادمان زخنده نیاسود لب یک زمان

پس از هشت روز سپیده دم رستم به گردان گردنکش گفت اکنون افراسیاب از ما آگاهی یافته و بجنگ خواهد آمد. حدس او درست بود. سی هزار سوار از توران برای قتل یا دستگیری دلیران آمد. رستم پیشآهنگ سپاه را که دید به باده‌گساری پرداخت و در برابر اضطراب یکی از مردان گفت، اگر صد هزار مرد باشند به تنهائی از عهده آنان برمی‌آیم.

چنین گفت پس گیو با پهلوان که ای نازش شهریار و گوان شوم ره بگیرم به افراسیاب نمانم که آید بدین روی آب بدان تا بپوشند گردان سلیح که بر ما سرآمد نشاط و مزیح^۱ گیو پل را مسدود کرد و با تیر به تورانیان حمله برد تا ایرانیان فرصت پوشیدن لباس جنگ پیدا کنند

تهمتن بپوشید ببر بیان نشست از بر ژنده پیل ژیان بشد پیش توران سپه او بجنگ بغرید هم چون دمنده نهنگ چو در جوشن افراسیابش بدید توگفتی که هوش از تن او رمید زچنگ و برو بازو و یال اوی بگردن برآورده گوپال اوی در گرما گرم نبرد هر یک از پهلوانان دلیریها نشان می‌دهند. وصف صحنه‌های جنگ آنچنان است که باید از کلام فردوسی یاری خواست.

بدانگونه شد گیو در کارزار چو شیری که گم کرده باشد نگار پس و پیش هر سو همی گوفت گرز دو تا کرد بسیار بالا و بررز ز توران فراوان سران گشته شد ز نام آوران بخت برگشته شد همانطور که هریک از یلان با دلاوری می‌جنگد چشم گیو به

افراسیاب می‌افتد. بسوی او میشتابد

۱ - مزیح - مزاح و شوخی

یکی نعره زد گیو در کارزار به افراسیاب آن شه نامدار
که ای ترک بدبخت گم بوده نام چرا رنجه گشتی بدین کار خام
فراموش کردی تو رزم سران؟ که باز آمدی با سپاهی گران؟
مگر آگه از پهلوانان نئی؟ از این نامداران ایران نئی؟
سپهبدار چون رستم و توس شیر چو گودرز و گرگین سوار دلیر
بهم برزنند این سپاه ترا بخاک اندر آرند گاه ترا
و از آنسو تهمتن چو شیرزیان بغرید و گفت ای بدبد نشان
بجائی که رستم بود کینه خواه نه لشگر بماند نه تخت و نه شاه
مرا خود نباید بدین جنگ کس من و گیو و تورانیان جمله بس
برو چون زنان پنبه و دوک گیر پس پرده با دختران سوک گیر
افراسیاب نه با گیو و برو می شود و نه با رستم . به فرماندهی

می پردازد . پیران ویسه را تشویق می کند که با رستم پنجه درافکند .
پیلسم برادر پیران که هموردی جز رستم نداشته از افراسیاب
اجازه می خواهد که دمار از روزگار ایرانیان برآورد . پیلسم با
گرگین درافتاد و جهان را بر او تنگ آورد . گستمم بیاری او
شتافت و زنگه شاوران نیز بیاری گستمم رفت . اما این نیز از
عهده یل توران بر نمی آمد .

ز قلب سپه گیو چون بنگرید جهان پیش چشم یلان تیره دید
بغرید چون رعد در گوهسار و یا شیر جنگی گه کارزار
بیاری آنان آمد و پیلسم با چهار پهلوان نامی ایران به
تنهائی می جنگید . پیران را در میان چهار پهلوان تنها دید .
اسب بسوی آنان تاخت و به گیو گفت (شما را هنر نیست در کارزار)
زیرا چهار نفر با یک نفر نبرد می کنند و خود نیز بکمک برادر آمد و
پیلسم رهائی یافت .

الکوس پهلوان نامی دیگر توران زواره برادر رستم را به مبارزه طلبید. اومی پنداشت اورستم است. زوراه دلیرانه جنگید اما سرانجام بر زمین افتاد. الکوس خواست سرش را جدا کند که رستم بر او نهیب زد. زواره را نجات داد و خود با او درآویخت. جنگ با نیزه آغاز شد رستم او را مغلوب ساخت. افراسیاب راه فرار در پیش گرفت و رستم سر بدنبالش نهاد. کمند انداخت اما افراسیاب کمند را رد کرد و پیش از آنکه رستم بر او دست یابد از آب جیحون گذشت و جان سلامت بدر برد.

ماجرای رستم و افراسیاب طولانی است و در این مختصر نمی‌گنجد. هردو بارها باهم روبرو می‌شوند و چون افراسیاب تاب مقاومت ندارد راه فرار در پیش می‌گیرد. رستم در این جنگها حتی بر توران تسلط می‌یابد و هفت سال بر آن مرز و بوم سلطنت می‌کند. سرانجام مرگ رستم بدست شغاد برادرش و مرگ افراسیاب بدست کیخسرو است.

اینک وقت آن است که در باره توران بررسی مختصری بعمل آوریم و سپس به مقایسه داستانها بپردازیم.

توران

تور در اوستا اسم قوم تورانی است. معنای آن دلیر و پهلوان است. در سانسکریت هم تور بهمین معنی گرفته شده و فرهنگهای فارسی نیز آنرا دلاور و پهلوان معنی کرده‌اند. این کلمه همچنان که در تاریخ و دین ایران نقش نمایانی دارد در تاریخ دینی برهمنان نیز اهمیت فراوان دارد. یک دسته از سرود گویان ریکودا را تورانیان تشکیل می‌داده‌اند و حتی تحقیقات نشان داده است که بسیاری از سرودهای ریکودا در توران و ایران سروده شده است. طی داستانهای شاهنامه نیز گاه به مراسم و آئین‌های مشترک برمی‌خوریم.

توران و ایران و آریاهای هند آنچنان باهم نزدیک بوده‌اند که در آثار دینی آنها یادگارهایی از زندگی مشترک یا دوستی‌ها و ارتباط‌ها هنوز باقی مانده است.

در یکی از قدیم‌ترین قسمت‌های اوستا، یعنی فرودرین یشت چنین آمده است: "فروهر پاکدین ارجهوت Arejahvat پسر تور را می‌ستائیم" در جای دیگر هم می‌گوید:

فروهرهای مردان و زنان پاک توران را می‌ستائیم فروهرهای مردان و زنان پاک سئیریم (سلم) را می‌ستائیم". از اوستا چنین پیداست که توران با ایران واج سرزمین آریاها متصل بوده است

اینک ببینیم محل توران کجاست .

جغرافی دانان قدیم از بطلموس تا خوارزمی ماوراءالنهر را همان توران می دانند . در شاهنامه نیز جیحون مرز ایران و توران شناخته شده . از مندرجات اوستا نیز چنین برمی آید که خوارزم و آنسوی جیحون مملکت تور بوده است . سلم در مغرب تران سرزمین سمرتها Sarmat بوده که قلمروشان از شمال شرق دریاچه اورال تا رود ولگا امتداد داشته است . چون خداینامه در زمان ساسانیان نوشته شده قلمرو سلم را روم ضبط کرده اند زیرا در آن ایام بین روم و ایرانیان پیوسته جنگ بود و علاوه بر اهمیت آن کشور داستان گویان بی میل نبودند که این کینه را ریشه دار توصیف نمایند .

یک قوم دیگر که با این قبایل همسایه بوده طوایف داهه است . اینان چادرنشین و بسیار جنگجو بوده که در تیراندازی مانند نداشتمانند . قبایل دیگر در آن حوالی یعنی در توران ماساگتها بوده اند که بچادرنشینی در حوالی دریاچه اورال روزگار می گذرانیدند . اشکانیان از میان این قبایل چادرنشین بوده اند . تورانیان و ایرانیان تا پیش از ظهور زرتشت از آئین آریاها پیروی می کردند و چون گشتاسب دین نو را پذیرف ارجاسب تورانی بجنگ او آمد تا دوباره دین آریائی را در ایران رواج دهد . در زمان ساسانیان ترکهای زردپوست به خوارزم و سایر نقاط خاک توران کوچ کردند و از آنجا به ایران حمله می بردند . این امر باعث شد که آنان تورانیان را ترک بدانند و حال آنکه اسامی دلاوران و پادشاهان تورانی همه آریائی است و منابع اوستا و ریگ ودا آریائی بودن آنها را تأیید می کنند .

سیستان

از آنجا که بارها از سیستان و زابلستان و کابل نام برده‌ایم در اینجا به سوابق تاریخی این سه کشور اشاره‌ای می‌نمائیم: ولایت سیستان را سکستان یعنی سرزمین سکاها می‌گویند اسم قدیم‌تر آن (های تهمنت) است که در اوستا آمده. این ولایت اکنون بین ایران و افغانستان تقسیم شده است. بطوری که از شاهنامه و اوستا برمی‌آید مرزبانان سیستان سام و زال ورستم بوده‌اند در اوستا نام این دو نیامده بلکه فقط از گرشاسب بخوبی یاد گردیده است. سام و نریمان از القاب گرشاسب بوده اما در داستانها آنها را اسامی افراد دیگر پنداشته‌اند. در مدارک سانسکریت نیز از گرشاسب نام برده می‌شود.

اسکندر هنگامی که از سیستان می‌گذرد به سرزمین آریاسپی می‌رسد. این قبایل کورش را در جنگها یاری نموده‌اند و از طرف آن شاهنشاه به لقب یاری دهنده نائل می‌شوند. در زمان اسکندر طوایف آریاسپی در مرز سیستان و بلوچستان که رود هیرمند از آنجا می‌گذرد میزیسته‌اند آنان با سکاها بارها جنگیده و مهاجمین را عقب رانده‌اند. مورخین یونانی اخلاق و رفتار و راستکاری قبایل آریاسپی را ستوده‌اند و آنان را راستگو، بردبار، قانع، دلیر و بی‌آزار و جنگجو توصیف کرده‌اند.

برخی از محققین کوشیده‌اند دلائلی بیاورند که رستم و نیاکانش از روسای تیره آریاسپی بوده‌اند کلمه رستم مرکب از روزه + تخمه یا رودس + تخم است که بمرور رودس تهم و رستم و رستم شده است و ترجمه آن تهمتن است. پاره‌ای می‌گویند چون اسامی میلاد (مهرداد) و گیو و گودرز اشکانی است و این پهلوانان معاصر رستم توصیف شده‌اند باید رستم را قهرمانی معاصر اشکانیان بدانیم.

می‌دانیم که خدای‌نامه در زمان ساسانیان نوشته شده و این خاندان دشمن سرسخت اشکانیان بوده‌اند. بهمین جهت در شاهنامه جز چند بیت راجع به اشکانیان ذکری بمیان نیامده است. خاندان اشکانی قهرمانانی داشته‌اند که خاطره پهلوانی آنان از ذهن مردم بیرون نمی‌رفته. مولفین خداینامه بر سردوراهی قرار داشته‌اند. یکی اینکه بخاطر رعایت سیاست ساسانیان نباید نامی از اشکانیان ببرند و پهلوانان آن خاندان را بستانند. دیگر اینکه دریغ‌شان می‌آمده دلاوریهای آنان که سینه‌بسینه می‌گردد با سکوت برگزار شود. از این رو قهرمانان را جلو پرده معاصر رستم قرار داده‌اند. ترکیب اسم رستم خود گویای آن است که وی قهرمانی است مربوط به دوران داستانی نه تاریخی. نام جد او گرشاسب هم در اوستا و هم در مدارک سانسکریت آمده است.

بطور کلی خاندان ماد و هخامنشی یعنی پادشاهان تاریخی دنباله پادشاهان داستانی هستند. سکوت اوستا در باره رستم دلیل آن نیست که وی در آن هنگام وجود نداشته بلکه بعلت آن است که رستم چون گشتاسب را حامی دین زرتشت دید کنار گرفته و طبق معمول بدرگاه نمی‌رفت و در جنگها نیز شرکت نمی‌نمود.

اسفندیار مروج دین زرتشت برای بزنجیر کشیدن او رفت .
فردوسی چنان شیفته قهرمان ایران رستم است که میل ندارد
او را نسبت به دین بهی متمرّد توصیف کند . بیگمان شاعر حماسه-
سرای تعمداً " برای اینکه ارج دینی رستم تنزل پیدا نکند این
موضوع را با سکوت برگزار کرده است .

بعلاوه می‌بینیم که رستم همه جا به خدایان آریائی یعنی
خورشید و هور و ناهید سوگند یاد می‌کند و یا از آنها یاری می‌طلبد
و این عنصر پرستی سکاهاست . خاطره رستم در حماسه ملی چین
و هند و اسلاو و حتی یونان اثر گذاشته است و نمی‌توان حوادثی
را که آفریده است قرن‌ها بعد از بوجود آمدن داستانهای مشابه در
آن کشورها دانست .

قرن‌ها وقت لازم است تا در چین یا اسلاو قهرمانی مشابه
رستم بوجود آورند . این نیز دلیل دیگری است که انتساب قهرمان
ما را به دوران داستانی تائید می‌کند . رستم ، اسفندیار پرشورترین
حامی دین زرتشت را بقتل می‌رساند چگونه ممکن است اوستا او را
بستاید؟ محبوبیت او نیز در بین مردم باعث شده اوستا از نفرین
کردنش خودداری نماید زیرا با تورانیان و دشمنان ایران جنگیده
و یگانه نگهبان واقعی کشور است .

در زمان اشکانیان خاندان سورن بر سیستان حکومت داشت
و در عصر ساسانیان نیز مرزبانی آنجا به خانواده قارن رسید که
این نام را در خداینامه جلو برده معاصر رستم قرار داده‌اند .

زابلستان

ارکوشیه یا زابلستان در خاور سیستان واقع شده . بومیان آنجا مخلوطی از آریاهای هند و آریاهای ایران بودند و از زبان و فرهنگ هردو بهره داشتند و خود را پختون یا پشتو یعنی کوهستانی می نامیدند . زبان پشتو مستقیماً " به اوستا مربوط است . یونانیان آنجا را ارکوشیه نامیده اند . در اوستا زابلستان (هرهوای تی) خوانده شده و در لهجه هخامنشی هرخواستیش آمده است . در دوران داستانی مقر سام و زال زابلستان بوده است . رستم در زابلستان یعنی نزدیکی قندهار شهری ساخته است .

کابل

کابل سرزمینی بوده است که تا پیشاور امتداد داشته است . در اواخر عصر پیشدادیان شاه کابل مهرباب خراجگذار ایران شد . و در جنگها نیز ایرانیان را یاری می داد . در دوران تاریخی غالباً این ولایت تابع ایران بود اما گاهی نیز از پادشاهان هند و پنجاب اطاعت می نمود .

مقایسه تاریخ و داستان

در این رساله بحث ما از اواخر دوره منوچهر آغاز می‌گردد. زادن و پرورش رستم و جنگهای او از اواخر سلطنت منوچهر شروع شده است.

منوچهر در شاهنامه نبیره فریدون خوانده شده. در مدارک دیگر چندین پشت بین او و فریدون ذکر شده است. اگر این افراد را واقعی بدانیم سن غیرطبیعی فریدون تعدیل می‌شود.

چنین بنظر می‌رسد که منوچهر خود موسس خاندان جدیدی بوده است. اما برای اینکه مردم سلطنت او را بپذیرند خود را از اولاد فریدون خوانده است.

از جمله کارهایی که به منوچهر نسبت داده شده برگرداندن رود فرات و دجله است. البته آب این رودخانه‌ها وسیله کورش برگردانده شد تا بابل را تصرف کند و این کار ارتباطی با منوچهر نداشته. چون این واقعه خیلی مهم بوده داستان گویان عامل آن را منوچهر خوانده‌اند

یک نکته مهم در باره مرز شمالی ایران این است که غالباً " جیحون حد ایران و توران خوانده شده . جیحون تا زمان اسکندر در بستر کنونی نبوده بلکه به دریای خزر می‌ریخته و در حدود شمال گرگان جریان داشته است . بهمین جهت است که معمولاً "گرگان و مرو سرحد ایران شناخته می‌شود . یکی از وقایع دوره سلطنت منوچهر تعیین مرز ایران و توران از راه تیرانداختن آرش است . چنین پیداست که در این زمان طوایف تورانی بلخ و مرو و خراسان و گرگان را تصرف کرده و ایرانیها به صفحات البرز پناه برده بوده‌اند و چون دوطرف از جنگ خسته شده‌اند قرارداد صلح بسته‌اند . معمولاً "در گرگان قبایل پارتی سلطنت داشته‌اند و آرش امیر پارت و فرمانروای گرگان بوده و برای حفظ سرزمین خود از تیراندازان قبیله که در تاریخ معروفند یاری خواسته‌اند و شاید بخاطر شهامت و فداکاری کشته شده است .

آرمان شماس خزروان

در یکی از جنگها افراسیاب از طرف دهستان حمله می‌کند و فردوسی در باره آن می‌گوید:

که افراسیاب اندر آرمان زمین دو سالار کرد از بزرگان گزین
شماس و دیگر خزروان گگرد ز لشگر سواران بدیشان سپرد
جغرافی‌نویسان از سرزمینی بنام آرمان نام نمی‌برند بلکه
این کلمه در اصل (آریان) بوده که مقصود اران است که یونانیان
آنها آریان، آریانیا و آلبانیا نوشته‌اند و در دوره ساسانیان آنجا را
اران می‌گفتند. شماس نیز عبارت است از شماس آس یعنی
شماس از قوم آس. آس‌ها اقوامی بوده‌اند در همسایگی ایران در
حوالی دریای خزر و کوههای قفقاز. این اقوام را آلان‌ها هم
می‌گفته‌اند و امروز بازماندگانشان را "آست" می‌نامند.

خزروان نیز خزربان بوده یعنی نگهبان خزر.

بنابراین این‌ها اسامی سه مملکت است نه اشخاص و معلوم
می‌شود افراسیاب این اقوام خزر و آس و آلان (اران) را نیز
با خود آورده و همانطور که گفتیم چون جیحون مرز ایران و توران
حدود شمال گرگان قرار داشته سرزمینهای نامبرده در آنسوی مرز و
متعلق به توران بوده است.

مقایسه هرکول و رستم

هرکول قهرمان افسانه‌های یونان است. اساطیر یونان سراسر حکمت و فلسفه و ذوق و هنر است. از این رو هنر و ادبیات غرب غنای خود را مدیون استفاده از این اساطیر می‌داند. حتی تحول جامعه از حالت جمود و بسته قرون وسطی به دوران نوزایش (رنسانس) تحت تاثیر هنر یونان بود.

هرکول فرزند ژوپیتتر خدای خدایان است که مادرش یک موجود بشری بود. وی وجوه اشتراکی با رستم دارد که اینک به این شباهتها اشاره می‌نمائیم:

- ۱ - هرکول هنگام تولد بسیار عظیم‌الجثه است. رستم نیز دارای پیکر بزرگی بود و یک روزه یکساله بنظر می‌رسید.
- ۲ - غذای رستم و هرکول هر دو غیرعادی است.
- ۳ - هرکول در گهواره دوماز عظیم‌الجثه را می‌کشد و در نوجوانی هم شیری را که مردم را بستوه آورده بود با ضربت گرز از پای درآورد. رستم نیز در خردسالی فیل سپید پدر را که زنجیر گسیخته و به آزار مردم شهر می‌پرداخت با گرز از پای درآورد.

۴ - استاد و مربی هرکول موجودی عاقل و نیکمنش بود که نیمی از بدنش انسان و نیم دیگرش اسب بود. رستم نیز اگرچه فنون جنگ و هنرها را از سیمرغ نیاموخت اما سیمرغ این موجود عاقل و نیکمنش برای راهنمایی وی همیشه آماده بود.

۵ - سلاح هرکول گرز و بعد تیر و کمان و سپس شمشیر و نیزه بود و در فن کشتی نیز مهارت داشت رستم نیز چنین بود.

۶ - هرکول بربط زدن را آموخته بود. رستم نیز چنگ می نواخت و در خوان چهارم موسیقی می نوازد و آواز می خواند.

۷ - اولین جنگ هرکول با پادشاهی بود که همه ساله از همشهریانش باج می گرفت. نخستین جنگ رستم نیز با سالار دژکوه سپند درگرفت که ثروت مردم را در گنجینه های خود انباشته بود.

۸ - هرکول در برابر هفت خوان رستم، دوازده خوان را طی میکند. در خوان اول هرکول شیری وحشتناک را در بیشه بقتل می رساند. رستم نیز در خوان اول شیری درنده در بیشه قصد جانش را می کند اما چون خودش خفته بود رخس شیر را از پای درمی آورد.

هرکول پوست شیر را می پوشید و کلاهش را هم بعنوان کلاه خود بر سر می گذاشت. رستم نیز پوست ببر می پوشید و کله حیوانی را بر سر می گذاشت.

۹ - هرکول در خوان دوم خود اژدهائی را که چند سر داشته بقتل می رساند. رستم نیز در خوان سوم نظیر همان اژدها را می کشد.

۱۰ - هرکول در خوان چهارم با کوه نشینانی وحشی روبرو

شد و با آنان جنگید. هرکول از شراب این وحشیان استفاده کرد و آنان نیز با او حمله کردند. رستم در خون چهارم از شراب جادوها که از دیده پنهان می‌شوند استفاده کرد و بعد هم جادو را بقتل آورد.

از طرف دیگر خون ششم رستم نیز که با دیوان وحشی جنگ می‌کند با حوادث خون چهارم هرکول بی شباهت نیست.

۱۱ - رستم در خون دوم از بیابانهای سوزان می‌گذرد هرکول نیز در خون دهم از بیابانهای لیبی عبور می‌کند و گرما او را چنان بخشم می‌آورد که می‌خواهد خدای خورشید را با تیر بزند.

۱۲ - هرکول در خون یازدهم گاو یک روستائی را می‌کشد و می‌خورد. رستم نیز در خون پنجم گوش رমে‌دار را می‌برد و گوسفند او را می‌کشد.

هرکول در خون یازدهم پسر پرومته را از بند رها می‌سازد رستم نیز در خون هفتم کیکاوس را از زندان آزاد می‌سازد.

۱۳ - هرکول در خون دوازدهم وارد جهان زیرین که تیره و تاریک بوده می‌شود. رستم نیز در خون پنجم از جهان تاریکی‌ها بکمک رخش عبور می‌کند.

تفاوت اساسی بین شخصیت رستم و هرکول در عبور از این خون‌ها این است که هرکول محکوم بود برای جبران گناه خویش (قتل فرزند) از شاه بیدادگری اطاعت کند و عبور از این خون‌ها بدستور آن شاه ستم‌پیشه بود. اما رستم به میل خود و بخاطر مصلحت مملکت خویش برای نجات دلاوران ایران که پادشاه بلهوسی مانند کاووس آنان را بدام انداخته بود به مازندارن رفت و هفت خون را زیر پا گذاشت.

هرکول در دوازده خوان خویش یک هدف را دنبال می‌کند و آن کمک به نیازمندان و ضعیفان است . اما این قصد در سفر رستم بچشم نمی‌خورد و درگیریش با دیوان ، جادوان و ناپاکان و جانوران فقط بعنوان برطرف کردن موانع راه بوده است و هدف اولی‌اش نجات درماندگان و ناتوانان نیست و به این قصد هم هفت‌خوان را طی نکرده است .

کیقباد و کیگاووس

لقب کی در اوستا کوی آمده که بر سر پادشاهان معروف به کیانی می‌آید. موسس سلسله کیانی کیقباد است. یا به عبارت دیگر "کواز". چنین پیداست که قباد شخصی سلیم‌النفس و عاقل و دوراندیش بوده اما امور مملکت را پهلوانانی نظیر رستم بطور عمده اداره می‌کرده‌اند. اسم قباد در اوستا دیده می‌شود و به روان پاک او درود فرستاده شده اما در کتابهای دینی هندوان اثری از آن نیست. حال آنکه نام کاووس پسرش هم در اوستا آمده و هم در مهابهار تا حماسه ملی هندیها. کاووس در اوستا (اوسان) و در مهابهار تا حماسه هندی "اوشان" ذکر شده و از قهرمانان مشترک آریاهای هند و ایرانی است. بهمین جهت باید گفت کاووس شاهی بوده که مقدم بر کیقباد در مشرق سلطنت داشته است ولی در ترتیب داستانها مولفین خداینامه او را پسر کیقباد خوانده‌اند.

فردوسی نیز در نقل سرگذشت کاووس مدارک کتبی را رها می‌کند و از آنچه یک روایت‌کننده بیان داشته استفاده نموده است. این دو کار ممکن است دو علت داشته باشد. یا مدارک کتبی ناقص بوده و یا اینکه روایات شفاهی شیرین‌تر و پر حادثه‌تر بوده است. اگرچه کاووس پادشاهی بلهوس خوانده شده اما به علت اراده قوی مورد احترام ایرانیان و حتی سردارانش بوده است. با وجودی که گیو او را بی‌عقل و هوسباز می‌خواند رستم با او جوابی نمی‌دهد و همان گیو هم خود را مقید به یاری وی می‌دانسته است. برخی کوشیده‌اند سلسله کیانی را همان خاندان هخامنشی بدانند اما امروز این عقیده طرفداری ندارد و قلمرو کیانیان نیز مانند پیشدادیان بطور عمده در مشرق است و در باختر کمتر ماجرائی آفریده‌اند.

کاووس پادشاهی بود که برای رسیدن به خورشید پرواز کرد اما عقاب‌هایی که سفینه او را حمل می‌کردند در برابر خورشید تحمل نیاورده بر زمین افتادند اما کاووس جان بدر برد.

این اندیشه در اساطیر یونانی نیز نظیر دارد و (ایکار) برای فرار از جزیره کرت پرهائی ترتیب داد و آن را با موم به بدن خود چسبانیده بی‌پرواز درآمد. اما بر اثر نزدیک شدن به آفتاب مومها آب شده ایکار به زمین افتاد.

مقایسه این دو نوع پرواز نشان می‌دهد که پرواز کیکاوس بیشتر با عقل سلیم نزدیک است. زیرا اگر عقاب‌های قوی سفینه‌ای را بلند کنند نسبت به اینکه انسان پرهائی را با موم به بدن بچسباند و سپس با آن قدرت پرواز پیدا کند قابل قبول‌تر است.

فهرست انتشارات

مؤسسه حساب



سال ۲۵۳۶

علوم اجتماعی

شامل مباحثی در خصوص سازمانهای اجتماعی در ایران

مولفان همادولت‌شاهی - پروانه سعدی

قیمت - ۱۰۰ ریال

آمار

شامل تعاریف - نمودارهای پخش فراوانی - تمایلات بمرکز

چارکها - انحرافات و پراکندگیها - جداول آماری و نمودارها

احتمالات، نمونه‌گیری، اعداد شاخص، سریهای زمانی

همبستگی

مولفان سید محمد رستگاری - سید مهدی محمد حسینی

قیمت - ۲۰۰ ریال

ریاضیات بازرگانی

شامل مطالبی از ریاضیات که در امور بازرگانی

مورد استفاده قرار می‌گیرد و در ضمن مطالب آن

بازیر برنامه این درس در کلاسهای مختلف

بازرگانی است

مولفان - سید مهدی محمد حسینی

محمد کاظم ایروانی

قیمت - ۲۰۰ ریال

مالیه و گمرک



شامل مباحثی در خصوص مالیه عمومی - بودجه و گمرک

مولفان محمد کاظم ایروانی - مجتبی نراقی - ایرج پازوکی

قیمت - ۹۰ ریال

تشکیلات اداری و بازرگانی



شامل مباحثی در خصوص

اداره و سازمان و مدیریت سازمانهای شخصی و گروهی

شرکتهای تجارتي - مدیریت در سازمانهای تولیدی

خصوصی و عمومی - نظریات دانشمندان در خصوص

مدیرت علمی - وظایف مدیران موسسات خصوصی

و عمومی

تالیف مهري فرهودی

قیمت ۹۰ ریال

چاپ اول

حقوق کاردرا ایران



شامل مباحثی در خصوص سامان بین الملل کار - تاریخچه

کاربین المللی - تاریخچه کاردرا ایران و بحثی مفصل درباره

قانون فعلی کاردرا ایران

مؤلف محمد کاظم ایروانی

قیمت - ۱۴۰ ریال

حقوق تجارت



شامل مباحثی در خصوص کلیات حقوق تجارت و انواع

شرکتهای تجاری با توجه به اصلاحات جدید در قانون تجارت

مؤلفان سید ابوالقاسم محمد حسینی - محمد کاظم ایروانی

مجتبی نراقی

قیمت - ۱۰۰ ریال

مجموعه قوانین ومقررات مربوط به وزارت کار



شامل قانون کار - قانون تعاون - قانون کارآموزی -
قانون سهام کردن کارگران - قانون کارکشاورزی ایران

گردآورنده

محمد کاظم ایروانی

قیمت - ۱۴۰ ریال

۹ بیمه و بانکداری

شامل مباحثی در خصوص بیمه و بانکداری که در کلاسهای مختلف مدارس خدمات مخصوصاً سال ششم بازرگانی تدریس میشود

مولفان محمد کاظم ایروانی - احمد دلیر

قیمت ۱۲۵۰ ریال

۱۰ بازاریابی

شامل تعاریف و تاریخچه و اهمیت بازاریابی - بازار
نقش تبلیغات در بازاریابی - مدیریت فروش - حمل و نقل
انبارها - استانداردها و درجه بندی - بورس - انواع بورس
مولفان محمد کاظم ایروانی - مجتبی نراقی
قیمت - ۹۰ ریال

۱۱

روش صحیح ماشین نویسی فارسی

اولین کتاب مفصل در خصوص تعلیم ماشین نویسی فارسی در ایران که مورد استقبال کلیه دانشکده‌ها، انستیتوها و مدارس عالی قرار گرفته و مدت‌ها در مدارس خدمات تنها کتاب پذیرفته شده در این فن بوده و هست اکنون نیز کلیه آموزشگاه‌های تعلیم ماشین نویسی فارسی از این کتاب استفاده میکنند.

مؤلف محمد کاظم ایروانی

قیمت - ۱۷۰ ریال

۱۲

گزارش نویسی

شامل تعریف، هدف و انواع گزارش‌گزارش‌کتبی -
طرز تهیه گزارش کتبی - گزارش شفاهی و نمونه‌ای از آن
طرز تهیه گزارش کتبی - گزارش شفاهی و نمونه‌ای از آن
مؤلف جمشید صداقت‌گیش

قیمت - ۱۵۰ ریال

۱۳

ماشین نویسی لاتین

شامل روش‌های نوین فراگیری ماشین نویسی لاتین از انتشارات موسسه حساب با قطع بزرگ و چاپ بسیار خوب

از پیت من

قیمت ۱۲۵ ریال

۱۴

امور دفتری (کامل)

شامل سازمان و مدیریت - روابط انسانی - وزارت

خانه‌ها و تقسیمات سازمانهای اداری - ادارات عمومی

و خصوصی - دبیرخانه - ماشینهای اداری - منشیگری

تالیف جمشید صداقت‌گیش

قیمت - ۲۵۰ ریال

۱۵

۱۰۰ نامه نامنظم بازرگانی

شامل انواع نامه‌های متداول انگلیسی همراه با ۱۰۰ نامه

نامنظم که بوسیله فراگیرندگان ماشین بصورت نامه

منظم باید ماشین شود

راهنمای بسیار جالبی جهت کلاسهای ماشین نویس لاتین

گردآورنده و مولف جمشید صداقت‌گیش

قیمت - ۱۰۰ ریال

۱۶

اصول حسابداری

جلد اول

شامل مباحثی کامل در خصوص حسابداری موسسات تجاری
مطابق برنامه کلاسهای دانشگاهی و مدارس عالی

مولفان

سید محمد بهبهانی — منصور دهدشتیان — سید مهدی حسینی

قیمت — ۲۵۰ ریال

چاپ اول

۱۷

اصول حسابداری

شامل مباحث مفصلی در خصوص حسابداری بازرگانی
مطابق برنامه ششم بازرگانی و سایر رشته های خدمات

مولفان

هاشم سیدالعالی — مهدی محمد حسینی — محمد

کاظم ایروانی — سید محمد رستگاری — مجتبی نراقی

قیمت — ۲۰۰ ریال

چاپ دوم

۱۸

دموکراسی و تحمل سیاسی
نشریه شماره ۲ نظریه های سیاسی اجتماعی
شامل مطالبی درباره
مقدمه ای بر تحمل سیاسی - جامعه شناسی و علم
تحمل و بییش علمی - ماورای تحمل - تحمل
تحمیلی -

تالیف - فرهنگ قائم مقامی

قیمت ۱۵۰ ریال

چاپ دوم

۱۹

دنیای واقعی دموکراسی
نشریه شماره ۱ نظریه های جدید سیاسی اجتماعی
شامل مطالبی درباره
دموکراسی در شرق و غرب
تحول دموکراسی
دنیای واقعی دموکراسی
تالیف - فرهنگ قائم مقامی
قیمت ۱۵۰ ریال

مارکسیسم

بررسی و تحلیل تاریخی

شامل پندارگرائی - رادیکالیسم فلسفی - سوسیالیزم اولیه

منطق تاریخ - انتقاد برجامعه - دکترین انقلاب - مسئله

آلمان - ناسیونالیسم و دموکراسی - سوسیالیزم و جنبش

کارگری - انترناسیونال اول - کمون - انقلاب دائم

تالیف - جرج لیک تم

ترجمه - غلامعلی سرمد

قیمت - ۱۴۰ ریال

چاپ اول

پخش انحصاری این کتاب بوسیله موسسه حساب میباشد

مارکسیست ها

نشریه شماره ۱۳ نظریه های جدید سیاسی اجتماعی

شامل ایدئولوژی و ایده آل ها - یادی از مارکس -

الگوی انقلاب اجتماعی - جهان بینی دیالکتیکی -

متفکرین کلاسیک - مارکس و بیگانگی فرهنگی - روش

دیالکتیک علمی - مارکسیسم و فلسفه ی نلی - کمونیست ها

و فرهنگ بورژوازی - مجموعه ی عقاید مارکسیستی - استثمار

و بیگانگی در نظام بازاری - جبر تاریخی یا آزادی انسان -

ورثه مارکس همراه با مباحث جدیدی در خصوص مارکسیستها

از فرهنگ قائم مقامی

قیمت ۱۸۰ ریال

۲۳

ساخارف سخن میگوید

شامل موضوعاتی درخصوص - پیشرفت - همزیستی
خطرات جنگ هسته‌ای - ویتنام و خاورمیانه - گرگ‌ها
و اصول نوین - (گرسنگی - جمعیت) - دیکتاتوری پلیس
آزادی بیان و اندیشه

از آندره ساخاروف

ترجمه نوروز بهرامی

قیمت ۲۵ ریال

انحصار پخش این کتاب باموسسه حساب میباشد

۲۴

آموزش برای تسلط

آموزش یا استعمار فرهنگی

(کتاب سوم)

شامل آموزش برای استعمار داخلی - اصلاحات آموزشی
و تحکیم کاپیتالیسم - آموزش سیاهان آمریکا - قدرت
سیاسی و نژادپرستی و موفقیت و شرایط سیاه‌پوستان -
نهضت توده‌گرایان - تفکراتی چند بر اساس تجزیه و تحلیل
از فرهنگ قائم مقامی

قیمت - ۱۴۰ ریال

از انتشارات سازمان نشر فرهنگ انسانی

۲۵

استعمارفرهنگی در جهان سوم

نشریه شماره ۸ نظریه های جدید سیاسی اجتماعی

شامل آموزش و استعمار سنتی هند و آفریقای غربی

مسخ فرهنگی و همانندسازی - استعمار در آمریکای لاتین

از فرهنگ قائم مقامی

قیمت ۳۲۰ ریال

پخش این کتاب علاوه بر انتشارات تکامل باموسسه حساب

نیز میباشد

۲۶

موانع توسعه در جهان سوم

نشریه شماره ۱۱ (نظریه های سیاسی اجتماعی)

شامل مطالبی در خصوص شرکتهای چندملیتی و

انحصارات بین المللی - توسعه اقتصادی -

کمک و وام به کشورهای عقب مانده اقتصاد

امپریالیستی در لباس نو - تجزیه و تحلیل

هدفهای آمریکا در آمریکای لاتین -

تالیف - فرهنگ قائم مقامی

قیمت ۱۵۰ ریال

چاپ اول

۲۷

از خودبیگانگی و انسان بی خویشتن

نشریه شماره ۱۴ (نظریه‌های جدید سیاسی اجتماعی

شامل مطالبی در خصوص

هرکسی کودورمانداز اصل خویش - در بیان مفاهیم بیگانه

هویت - کار بیگانه - بیگانگی در نظام سرمایه داری

از فرهنگ قائم مقامی

قیمت ۷۰ ریال

چاپ اول

از انتشارات سازمان نشر فرهنگ انسانی

۲۸

استعمار نو و نظام آموزشی

(چه باید کرد)

نشریه شماره ۵ نظریه‌های جدید سیاسی اجتماعی

کتاب چهارم - آموزش یا استعمار فرهنگی

نشریه شماره ۵ نظریه‌های جدید سیاسی اجتماعی

شامل مطالبی در خصوص

آموزش و پرورش و ایدئولوژی کارایی - کمک‌های خارجی

اصول سیاست آموزشی ایالات متحده در جهان سوم

الگوی توسعه سرمایه داری امریکانقش آموزش در گسترش

مدل امریکایی بشرف - توزیع درآمد و آموزش -

استعمار نو کارایی برای رشد و توسعه - چه باید کرد

نظام آموزشی نوین چگونه باید باشد .

تالیف - فرهنگ قائم مقامی

قیمت ۱۱۵ ریال

از انتشارات سازمان نشر فرهنگ انسانی

تحلیلی تئوریک و عملی از آثار سیاسی و اجتماعی
تحلیلی تئوریک و عملی از آثار سیاسی و اجتماعی
ناسیونالیزم در صحنه بین‌المللی با توجه به وضع کنونی

ایران

تالیف دکتر حمید بهزادی (مددی)

استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

قیمت - ۱۶۰ ریال

چاپ اول

آموزش برای رهائی انسان

۳۰

نشریه شماره ۱۰ نظریه‌های جدید سیاسی اجتماعی

شامل مطالبی در خصوص

دیالکتیک علمی و فلسفه ملی - پراکسیس و انقلاب اجتماعی

آموزش گفتگوئی - آموزش گفتگوئی و انقلاب اجتماعی

گفت‌و شنود و دیالکتیک اجتماعی - اتحاد برای آزادی

از فرهنگ قائم مقامی

قیمت - ۱۸۰ ریال

پخش این کتاب علاوه بر انتشارات تکامل با موسسه

حساب نیز می‌باشد

نظام گسیختگی و انحرافات اجتماعی

(مقدمه ای بر جامعه شناسی رفتار انحرافی)

نشریه شماره ۵ نظریه های سیاسی اجتماعی

شامل علل و عوامل موثر و انواع انحرافات و نظام گسیختگی

انحرافات سیاسی - جامعه و مهاجرهای اجتماعی - واکنش

های جامعه - رابر انحرافات - انحراف و برچسب انحراف

جامعه و قان - تعریف قانون - منابع قانون - قانون

برای حفظ منافع یک طبقه - اجرای قوانین - الزام وجود

قوانین

از فرهنگ قائم مقامی

قیمت - ۱۸۰ ریال

چاپ اول

ندائی در ظلمت

منتخبی از مقالات پروفیسور فرهنگ قائم مقامی

نشریه شماره ۷ نظریه های جدید سیاسی اجتماعی

این کتاب شامل مقالاتی در خصوص فرهنگ و تمدن ملی

نظام بیمار داندیشگاهی - در خطر بودن زبان فارسی

استعمار نو و شرکت های چند ملیتی - بیگانه گرائی

روزی نامه ها و فساد اخلاقی - سنمای منحط - فساد اداری

فروغ و شبه روشن فکران و چهره واقعی آنان - مقام زن

در جامعه - مادر و بازاری شدن محبت و بالاخره مقاله

بسیار جالب و خواندنی

بیائید از کالائی بنام زن انسان بسازیم

از فرهنگ قائم مقامی

قیمت - ۲۰۰ ریال

۳۳

روشنفکر کیست؟

نشریه شماره ۱۹ نظریه های جدید سیاسی اجتماعی

شامل مطالبی چون

روشنفکران اشراف منش - روشنفکران رسمی - روشنفکران

حرفه ای میباشد .

از - شهره مهدوی

قیمت ۱۵ ریال

چاپ دوم

۳۴

دعوتی به جامعه شناسی

جلد اول

نشریه شماره ۱۷ نظریه های جدید سیاسی اجتماعی

شامل دیباچه ای بسیار جالب درباره جامعه شناسی

و به اصطلاح جامعه شناسان ایرانی

همچنین بخش های اصلی کتاب شامل

جامعه شناسی چون نوعی سرگرمی شخصی -

جامعه شناسی برای آگاهی فکر - کاوش ، تناوب و

بیوگرافی - چگونگی کسب یک هویت پیش ساخته

وبالآخره بخش آخر کتاب درباره انسان و جامعه

تالیف - پروفیسور پیترا ال برگر

ترجمه - شهره مهدوی

قیمت ۱۶۰ ریال

۳۵

تاریخچه‌ای بر
ادبیات آهنگین ایران

شامل مباحثی نودرخصوص ترانه و ترانه‌سرای ازابتدا
تابحال - این کتاب درنوع خودگامی نودرمباحث ترانه
سرای بحساب می آیدوکاملا بدیع میباشد

تالیف نادره بدیعی

قیمت ۲۵۰ریال

چاپ اول

۳۶

خاک شور

مجموعه ۸ داستان بنام‌های

عشوق - محبت - رحم خدا - خاک شور - محکوم -

رویای دلخوشی - مومن

از احمدسعیدی (خوزی)

قیمت - ۱۲۵ریال

چاپ اول

فرهنگ اصطلاحات اقتصادی

شامل موارد اولیه استعمال هرواژه در ادبیات اقتصادی
انگلیسی و شرح کاملی در خصوص آن - تعیین معادل فارسی
هرواژه که بیشتر در فارسی موارد استعمال دارد
این فرهنگ شمارا از داشتن انواع دیگر فرهنگهای اقتصادی
بی نیاز میسازد

تالیف جمشید صداقت گیش

قیمت - ۲۵۰ ریال

چاپ دوم

بزودی از همین نویسنده

اساطیر یونانی



مؤسسه حساب